



من وجود دارم، من آزاد و  
رها هستم  
راهنمای ربات ها برای آزادی

# I am me I am free

The Robots' Guide to Freedom

دیوید آیک



Bridge  
of Love

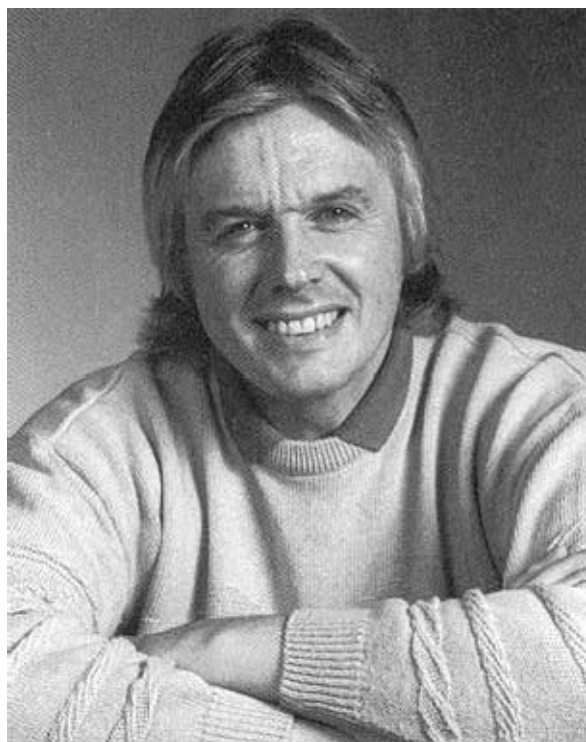
## تقدیم نامه

تقدیم به همه کسانی که باعث عذاب و درد من شدند.  
از شما برای اهدای تجربیتان ، یادگیری و تکامل  
سپاسگزارم.

به لیندا . یک روح شگفت انگیز و یک دوست فوق العاده.  
برای همه چیز ممنونم .

## با تشکر از:

سم مسترز برای کار تولید این کتاب؛ ند هیگ برای الهام هنری  
اش؛  
ژان کردلند برای تصحیح اش.



## کمی تفکر...

ندای دینی شما با انگشت شعله ور خدای خشمگین بر روی صفحات سنگی نوشته شد.

دین ما توسط سنت های اجداد ما، رویاهای بزرگان ما و مقدمات عالمان که در ساعات خاموشی توسط روح متعال به آنها داده شده، تاسیس شده است.

در دل مردم ما چنین نوشته شده است:

ما نیازی به کلیسا نداریم - که ما را فقط به بحث بر سر خدا سوق دهد. و این فکر که مردان سفیدپوست باید بر طبیعت حکومت کنند و راه آن را به میل خود تغییر دهند، هرگز توسط مردان سرخ پوست درک نشده است.

اعتقاد ما این است که روح متعال همه چیز را آفریده است، نه فقط انسان، بلکه همه حیوانات، گیاهان، سنگ ها، و همه چیز بر روی زمین و در میان ستارگان با روح حقیقی.

برای همه ما زندگی مقدس است.

اما شما دعای ما را نمی فهمید؛ وقتی که ما خورشید و ماه و بادهای را خطاب می کنیم. شما ما را بدون درک قضاوت کردید، فقط به این دلیل که دعوای ما متفاوت است.

اما ما میتوانیم در هماهنگی با تمام طبیعت زندگی کنیم. طبیعت در درون همه ماست و ما همه بخشی از طبیعت هستیم.

وایت کلود شف

## فهرست مطالب

|     |                                            |
|-----|--------------------------------------------|
| ix  | مقدمه                                      |
| 1   | فصل 1 گله سردرگم                           |
| 10  | فصل 2 دفاع از عقیده دینی                   |
| 17  | فصل 3 دیکتاتوری جهانی                      |
| 39  | فصل 4 دراعماق بدی ها                       |
| 76  | فصل 5 اینجا به تو نگاه می کنم بچه          |
| 101 | فصل 6 جن را آزاد کنید                      |
| 119 | فصل 7 این یک تکه آشغال است، دورشوید        |
| 140 | فصل 8 من خودم را دوست دارم                 |
| 157 | فصل 9 توسط "گناه" به ستاره ها              |
| 187 | فصل 10 گذشته به پایان رسیده است - خدا حافظ |

## مقدمه

### زندان

شما را با مذهب، رابطه جنسی و تلویزیون دوپینگ نگه می دارند.  
و تو فکر می کنی خیلی باهوش و آزاد هستی؛ اما شما تا جایی  
که من میبینم هنوز هم همان رعیت های لعنتی و بی کلاس  
هستید.

جان لنون، قهرمانی از طبقه کارگر

### آزادی

تمام مواد صرفاً انرژی متراکم شده از یک لرزش آهسته است. همه ما  
یک آگاهی هستیم که خود را به صورت ذهنی زندگی می کنیم. چیزی  
به نام مرگ وجود ندارد.  
زندگی فقط یک رویاست و ما تخیل خودمان هستیم.

بیل هیکس

## فصل 1

### گله سردرگم

پس تو کی هستی؟ چه دروغی پشت آن چشم ها نهفته است؟ وقتی در آینه نگاه می کنید، چه می بینید؟ آیا شما خود واقعیتان را می بینید، یا چیزی هستید که به ان مشروط شده اید؟ این دو بسیار، بسیار، متفاوت هستند. یکی آگاهی نامتناهی، که قادر است هر آنچه را که وجود داشته باشد انتخاب و خلق کند، دیگری توهمی است که توسط محدودیت های درک شده و برنامه ریزی شده خود محبوس شده است.

کدام یک از این «شماها» زندگیتان را کنترل می کند؟ بی نهایت یا محدودیت؟ عشق به خود یا تحقیر خود؟ آزادی ذهن یا زندان ذهن؟ متأسفانه برای اکثر مردم این سیاره، به جز افراد معدود ممتازی - این ذهن شرطی است که غالب شده است. آنها زندگی خود را در چارچوب محدودیت های برنامه ریزی شده ی فکری، دیدگاهی و عملی می گذرانند. این دنیایی پراز «من نمی توانم و جرات نمیکنم ها ونبایدها است. از «من باید و من باید و من باید انجام دهم» به دنیایی از انطباق با آنچه که شخص بیگري می گوید «باید باشند یا باید باشند» می رسند. در حالی که خود واقعی انها فقط راه حل ها و فرصت هایی برای یادگیری و تکامل را می بیند، اما آنها در برنامه ریزی فقط مشکلات و بهانه ها را برای انجام ندادن می بینند. آنها در سلولی که خودشان ساخته اند پشت میله های زندان زندگی می کنند. جهان، خود این میلیاردها زندان فردی را منعکس می کند. زمین به یک آلکاتراز جهانی تبدیل شده است، یک توپ چرخان برای کنترل و تحمیل که توسط عده قلیلی به بهای تعداد زیادی بیکته شده است. آزادی؟ آزاد-چی؟ چطوری؟ آن را دوباره تکرار می کنید؟ نژاد بشر برای مدت بسیار بسیار طولانی، قبل از تاریخ ثبت شده، آزاد نبوده است. اما ترفند این است که ما را متقاعد کنید که آزاد هستیم - در این صورت ما هیچ کاری در مورد دیوارهایی که ما را احاطه کرده اند و نگهبانان در درب خانه، انجام نخواهیم داد. دیوارها؟ چه دیوارهایی؟ شما آزاد هستید! نگهبانان؟ چه نگهبانانی؟ تو آزاد هستی!

بله، شما آزاد هستید؛ شما آزاد هستید که تلویزیون تماشا کنید، سی کانال و بیشتر از مزخرفات بیهوده که ذهن بی نهایت شما را می بندد و توهماتتان را نسبت به ان که چه کاری باید انجام دهید، چه باشید وچه فکر کنید، ایجاد می کند. شما فقط این آزادی را دارید که دکمه تصادفی را فشار داده و یکی از آنها را انتخاب کنید.

آه! چه لذتی دارد زندگی در سرزمین آزادی. شما آزاد هستید که اخبار را تماشا کنید و روزنامه نگاران و خبرنگاران را ببینید که عمدتاً بدون هیچ گونه سوالی، توضیح رسمی رویدادها را به شما می گویند - توضیحاتی که برای اطمینان از اینکه دنیا را به شکل دلخواه می بینید و به شیوه دلخواه واکنش نشان می دهید، طراحی شده است. خانم ها و آقایان بعد از من تکرار کنید... من آزادم... من آزادم. آره! آره! آره! شما آزاد هستید که طبق گفته های ما عمل کنید؛ آزاد هستید که طبق گفته های ما فکر کنید؛ آزاد هستید که طبق گفته های ما زندگی کنید. شما حتی آزاد هستید که همانطور که ما به شما می گوئیم بمیرید در جنگ هایی که به طرز ظالمانه ای برای تخریب، کنترل و دستکاری ایجاد شده اند.

نسل بشر آزاد است؟ نه، نه، نه.

نژاد بشر یک گله است.

در اینجا ما جنبه های منحصر به فرد و ابدی آگاهی با پتانسیل بی نهایت هستیم و به خود اجازه داده ایم که به گروهی بی فکر و بی چون و چرا از انطباق و یکنواختی تبدیل شویم. یک گله! زمانی که ذهنیت گله ای را بپذیریم، می توانیم توسط تعداد کمی کنترل و هدایت شویم؛ و ما پذیرفته ایم.

روزی من در آفتاب ایستاده بودم و یک گله بزرگ از گوسفندان دور من بودند. کشاورز با کامیون خود رسید، از آن خارج شد، بی حرکت ایستاد و به عصای چوبی اش تکیه داد. به سرعت چند تا از گوسفندان به سمت او حرکت کردند و در عرض چند دقیقه شبیه مهاجرت دسته جمعی شد. صدها گوسفند آن هایی را که جلو بودند دنبال می کردند. به هر بیچاره ای که با این ذهنیت ببع، ببع، ببع هماهنگ نبود، یک مقدار ترس از سگ چوپان به او داده می شد و سپس آنها نیز با عجله وارد صف می شدند. در مدت زمان بسیار کوتاهی، ترکیب ببع ببع و ترس، کل این گله بزرگ را گرد هم می آورد. تنها چیز لازم این بود که یک مرد، کمی کار کند و یک سگ چوپان ترس را منتشر کند. هنگامی که من این را مشاهده کردم، فکر کردم در حال نگاه کردن به نسل بشر هستم. اینگونه است که ما کنترل می شویم. ما از فکر کردن برای خود دست برداشته ایم و ذهن خود را (قدرت) داده ایم. بنابراین ما به شکل غیرعادی و ربایتیک فردی را که در جلوی ما است، دنبال می کنیم. ما توسط ترس، در هر لایه از وجودمان غرق هستیم. وقتی که واکنش های ترس ما فعال می شوند، حتی اگر درک کافی داشته باشیم تا متوجه شویم که آنچه از ما خواسته شده است برای فکر کردن، انجام دادن و گفتن، مسخره است؛ عجله میکنیم تا با دیگران هماهنگ شویم. این سلاح ها، ببع ببع و ترس، به تعداد بسیار کمی از افراد اجازه می دهند تا جهان را به شکلی که خودشان تبدیل کرده اند کنترل و هدایت کنند، روندی که پیشرو است، مگر اینکه ما بیدار شویم و رشد کنیم.

جهان به سمت تشکیل دادن دولت، ارتش، بانک مرکزی و ارز و جمعیتی که با میکروچیپ ریبای می شوند، حرکت میکند. به عبارتی کنترل کامل و سراسری بر هر مرد، زن و کودک در سراسر جهان.

در حالی که در ابتدا ممکن است برای تعداد انگشت شماری از مردم بسیار دشوار به نظر برسد که زندگی نزدیک به شش میلیارد نفر را کنترل کنند، اما در واقع زمانی که شما کنترل آموزش و رسانه ها را در اختیار دارید، این امر نسبتاً آسان است.

- منابع اطلاعات و پیام‌هایی که بیانگر باورها، ارزش‌ها، و ایده‌های خاصی هستند که بر ذهن آگاه و ناخودآگاه ما از گهواره تا گور را بمباران می کنند. این پیام‌ها برای اطلاع رسانی طراحی نشده‌اند، بلکه برای کنترل، شرط‌بندی، تفرقه و حکومت هستند. سلطه گران مذهبی، علمی، سیاسی و اقتصادی، خود را بین حقیقت و ضمیر خودآگاه انسان قرار می‌دهند. آن‌ها واسطه‌ها و زنانی هستند که سعی دارند اطلاعاتی را که باعث افزایش آگاهی ما و بازشدن ذهن ما به توانایی‌های واقعی و نامحدود خودمان می‌شود، مخفی نگه دارند. ما از یک رژیم غذایی ذهنی حاوی تفاله و آشغال تغذیه می‌شویم که برای کاهش حس خود و محدود شدن آگاهی مان طراحی شده است تا زمانی که به سایه‌ای کم رنگ از آنچه می‌تواند باشد تبدیل شود. انسان به گوسفند و گوسفندان به گله تبدیل می شوند. همانطور که گفته شد، سه نوع آدم در دنیا وجود دارد: تعداد اندکی که بانی اتفاقات می شوند، تعداد بیشتری که اتفاقات را تماشا می کنند و بقیه کسانی که پراکنده می شوند و می گویند: چه خبر است؟ چه اتفاقی افتاده است؟ حقیقت از مردم پنهان می شود زیرا حقیقت می تواند آنها را آزاد کند. در عوض، کسانی که در بالاترین سطح امپراتوری‌های مذهبی، علمی، سیاسی و اقتصادی (آنانی که این ذهنیت را در لباس‌های مختلف دارند)، نسخه‌ای از «حقیقت» را ارائه می‌کنند، نسخه‌ای که به این معنی است که مردم باید هر آنچه را که آنها می‌خواهند باور کنند. انصافاً، بشریت سابقه بزرگی برای خواستاری حقیقت یا جستجوی آن را ندارد. ما ذهن‌های تنبل را توسعه داده ایم. بجاست که کلمه نادانی نتیجه ناپایده گرفتن اطلاعات موجود است. ما چندین چیز را ناپایده می‌گیریم و در نتیجه نادان می‌شویم.

زمانی که یک نسل را شرطی کرده اید تا به روش شما فکر کنند شرطی کردن نسل بعدی آسان تر خواهد بود. اکنون شما والدین برنامه ریزی شده ای را دارید که ناگاهانه برنامه های زندگی خود را بر تربیت فرزندان اعمال می کنند. آنها فرزندان خود را بر اساس دیدگاهی مشروط و شکل گرفته از تجربیات و فرهنگ خود آموزش می دهند. چنین والدینی افراد بدی نیستند، آنها این کار را انجام می دهند زیرا واقعاً فکر می کنند دیدگاه آنها برای فرزندان‌شان بهترین است. اما اثربخشان است: یک نسل برنامه ریزی شده به برنامه ریزی نسل بعدی کمک می‌کند، زیرا به هیچ‌کس برای «خود واقعی بودن» احترام نمی‌گذارد. هر نسلی حق دارد زندگی را از بید خودش به گونه ای که برایشان معنادار باشد ببیند، نه از بید والدین، معلمان یا فردی که اخبار را می‌خواند (یعنی از طریق رسانه). اما متأسفانه مردم بدون فکر کردن می‌پذیرند،

که به آنها چیزی (مثل یک سنت، دانش، یا میراث) منتقل شده است. آنها رهایی بخش ترین سوالی را که می توان پرسید نمی پرسند: چرا؟ چرا ما این کار را انجام می دهیم؟ چرا ما به این یا آن اعتقاد داریم؟ چه کسی گفته است؟ سوال "چرا؟" عامل اصلی و موثری است که یک پروسه، مانند تکامل را به جلو می برد. وقتی در ایالات متحده صحبت کردم، یکی از دوستان آمریکایی ام داستانی را به من گفت که به طرز درخشانی منظور من را نشان می دهد. او گفت که یک روز وقتی در حال آماده کردن شام بود، قبل از اینکه گوشت را در تابه بگذارد، گوشه های آن را برید.

شوهرش پرسید: برای چه این کار را میکنی؟

"نمی دانم، مادرم همیشه این کار را می کرد."

"چرا مادرت گوشه های گوشت را می بریدی؟"

"نمیدانم، او فقط این کار را می کرد، چه اهمیتی دارد؟"

"به مادرت زنگ بزن و از او بپرس که چرا گوشه های گوشت را می بریدی."

او به مادرش زنگ زد.

«مامان، یادت هست وقتی من دختر بچه بودم و گوشه های گوشت را می بریدی ؟ چرا آن کار را می کردی؟»

"چون ماهیتابه من هرگز به اندازه کافی بزرگ نبود!"

اگر شوهرش سوال «چرا؟» را نمی پرسید، او به بریدن گوشه های گوشت ادامه می داد و احتمالاً فرزندان نیز این کار را می کردند. این گونه است که یک نسل اجازه می دهد تا احساسات، باورها، ارزش ها، نگرش های خود را تحت تاثیر نسل های قدیمی تر، والدین، معلمان و اهالی رسانه قرار دهند. آنها نمی پرسند چرا؟ این ذهنیت اسفنجی و میل به تحمیل افکار و عقاید خود بر دیگران، وسیله ای مؤثر و شگفت انگیز را برای نخبگان ایجاد کرده است تا هدایت جهان را کنترل کنند. این همان چیزی است که من آن را منطقه بی دردسر نامیده ام. هر اصول یا عقاید ثابت، برنامه اعتقادی، فرهنگ و جامعه یک منطقه امن دارد که به این صورت عمل می کند: شما محدودیت هایی برای افکار، دیدگاه و رفتار قابل قبول تعیین می کنید و هرکسی که از این محدودیت های بسیار محدود خارج شود، بلافاصله یا به عنوان «دیوانه» مورد تمسخر قرار می گیرد یا به عنوان «انسان بد» محکوم می شود. در مورد من هر دو! برخی از مردم در منطقه بدون دردسر می مانند زیرا این محدودیتها، آنها را متقاعد کرده است که فکر کنند این دیدگاه محدود کننده، دیدگاه صحیحی است برای چگونه زندگی کردن. اما تعداد بسیار قابل توجهی از افراد دیگر وجود دارد،

که می‌مانند محدودیت‌های منطقه چقدر مسخره است، اما ترس از مواجهه با تمسخر یا محکومیت باعث می‌شود که دهانشان را بسته و سرشان را پایین نگه دارند. همانطور که در ژاپن می‌گویند، که اگر شما متفاوت از جمع عمل کنید و بیشتر از دیگران برجسته باشید، اولین نفری خواهید بود که با مشکلات و خطرات مواجه می‌شوید. در اینجا دوباره منطقه بدون دردسری را داریم که توسط آن دو ابزار کنترل می‌شود، بعبع یا همان رویکرد گله‌ای (کسانی که محدودیت فکر و دیدگاه شرطی را به عنوان واقعیت خود می‌پذیرند) و ترس (کسانی که متفاوت فکر می‌کنند، اما از گفتن آن می‌ترسند). این بدان معناست که گروه‌های بزرگی از انسان‌ها با دروغ زندگی می‌کنند و باورها و آرزوهای واقعی خود را انکار می‌کنند و بر صورتشان ماسک می‌زنند. در یک خیابان شلوغ بایستید و تمام افرادی را که در حال قدم زدن هستند را تماشا کنید. شما حقیقت وجود آن‌ها را نمی‌بینید، در واقع شما به ماسکی که آنها به جهان نشان می‌دهند، نگاه می‌کنید. ماسکی که آنها معتقدند به اندازه کافی برای بقیه زندانیان قابل قبول است تا از تمسخر یا محکوم شدن به دلیل تفکر و عمل متفاوت با خواسته‌های منطقه بدون دردسر، جلوگیری کنند. این تنش‌های تعجب‌آور و بیش از حد، در روح و روان انسان است، که عمدتاً به خاطر انکار و نپذیرفتن واقعیت‌ها و حقایق زندگی بوجود می‌آید. این تنش‌ها، معمولاً "منشأ عمده بیماری‌های روانی، عاطفی و در نتیجه فیزیکی هستند که به صورت بیماری افسردگی، خودکشی، کمبود رضایت و حتی سوالاتی نظیر "چه فایده دارد؟" ظاهر شود. این جنگ، روزانه در روان فرد، آن بخش‌ها را که بی‌نهایتی و منحصر به فرد بودنمان را تشخیص می‌دهد و سطح آگاهانه‌ای را که به دنبال انکار چنین احساساتی است، به تضاد می‌آورد. زیرا از عواقب بروز دادن منحصر به فرد بودن در دنیایی که به یکنواختی برنامه‌ریزی شده می‌ترسد. این دو سطح از روان، همان چیزی است که من آن‌ها را «من وجود دارم، من آزاد و رها هستم» و «اوه خدای من» می‌نامم.

ذهنیت «من وجود دارم، من آزاد و رها هستم»، می‌خواهد منحصر به فرد بودن خود را به نمایش بگذارد و جشن بگیرد.

ذهنیت «اوه خدای من»، از اینکه چه تاثیری در زندگی روزمره خواهد داشت، وحشت دارد. "اوه خدای من، اگر آنچه را که به آن معتقدم بگویم، خانواده من چه فکری می‌کنند؟ همکارانم چگونه؟ و دوستانم در کافه چگونه؟ آنها فکر می‌کنند من دیوانه شده‌ام. آه خدای من!

اگر می‌خواهید آزاد باشید، از زندگی دروغین و انکار خود دست بردارید. شما جنبه‌ای منحصر به فرد از هر آنچه که وجود دارد هستید، مجموعه‌ای از تمام تجربیات منحصر به فرد شما از زمانی که برای اولین بار از بی‌نهایت، تا کنون آگاهی پیدا کردید، شما را تشکیل می‌دهند. این یک دلیل برای خوشحالی است. هیچ جنبه‌ای بعدی از آگاهی در تمام خلقت وجود ندارد که شبیه شما باشد. شما خاص هستید، همانطور که همه به یک اندازه خاص هستند. اما به جای شادی و افتخار به این خاص بودن، اجازه داده‌ایم منحصر به فرد بودنمان به محرکی برای ترس تبدیل شود. آه خدای من!

از آنجایی که می‌ترسیم خودمان باشیم، وقتی کسی در اطراف ما تصمیم می‌گیرد منطقه امن را ترک کند و منحصر به فرد بودن خود را بیان کند، ناراحت می‌شویم. تلاش افراد برای دستیابی به آزادی روانی و عاطفی، یک بیانیه در



که مردم آن را دوست ندارند و بر اساس آن واکنش نشان می دهند. "او بیوانه است" یا "او فرد بدی است" این یک عکس العمل غیر ارادی است و بیانگر پذیرا نبودن تفاوت و تنوع در جامعه است. آیا می دانید مردم وقتی فریاد می زنند "بیوانه" یا "بد" واقعاً چه می گویند؟ در واقع، منظور آنها این است که "او متفاوت است". بسیاری از افراد در جامعه به دلیل تربیت و یادگیری‌هایی که در طی زندگی از جامعه دریافت کرده‌اند و شرطی شده اند، با کسانی که تمایل دارند رفتار، نگرش یا زندگی متفاوتی داشته باشند به سختی کنار می‌آیند. "اگر من در زندان هستم، رفیق، شما هم باید باشید. فقط این عادلانه است. ما همچنین قربانی داستان‌هایی می شویم که در مورد "مرد و زن معمولی در خیابان" یا "مردم عادی" رواج یافته است، ایده ای که درباره گروه های عظیمی از مردم "فقط عادی" بوده و تنها چند نفر که "فوق العاده" هستند، می توانند در زندگی موفق شوند. این سیستم اعتقادی ادعا می کند که ما "عادی" هستیم، بنابراین باید جایگاه خود را بشناسیم. در حقیقت، هیچ یک از این موجودات اعم از مرد، زن، کودک یا هر چیز کوچکی حتی تیغه چمن زن «معمولی» در کل آفرینش وجود ندارد، اما مردم متقاعد می شوند که این داستان را باور کنند و بنابراین نقش «معمولی» بودن را بازی می کنند. این عملی است که آنها برای انجام آن آموزش دیده اند و شرطی شده اند، مثل یک بازیگر روی صحنه. «معمولی» آن چیزی نیست که هستیم، آن چیزی است که انتخاب و باور می کنیم که هستیم، اما در کاهش اعتماد به نفس ما بسیار تاثیر گذار است. این انگیزه دیگری است، برای دادن افسار ذهن به کسانی که معتقدیم "بهتر" از ما هستند. این بخش از شرطی‌سازی، شامل این می‌شود که همه ما گناهکار به دنیا آمده‌ایم، یا هر جهنمی که این معنی را می دهد.

به عواقب زندگی خود و این سیاره که

ناشی از این ترس خود واقعیتان بودن هست، فکر کنید. اگر خیالات و تفکرات خود را به دیگران بسپاریم و اجازه دهیم که به ما بگویند چه کار کنیم و به چه چیزی باور داشته باشیم، اگر منحصر به فرد بودن خود را در برابر ترس از متفاوت بودن واگذار کنیم، ما کنترل این دنیا را به یک گروه کوچک از نخبگان می دهیم. آن ها از قدرت و توانایی خود برای دستکاری استفاده می کنند تا محدودیت های "منطقه بدون دردسر" را مشخص کنند. کسی که تصمیم می گیرد یک نظر یا سبک زندگی از چه نقطه‌ای در درون یا خارج از منطقه قرار بگیرد (نقطه‌ای که با تمسخر یا محکومیت مواجه می‌شویم)، همچنین محدودیت‌هایی را تعیین می‌کند که میلیاردها نفر در زندگی خود بخاطر ترس از تفاوت با گله از آن‌ها پیروی می‌کنند. مردم بارها و بارها می گویند از آنچه من می گویم و انجام می دهم حمایت می کنند، اما از ترس عواقب آن جرأت نمی کنند نظر بدهند. وقت آن است که شجاعت را احضار کنید، زیرا عواقب ساکت ماندن بسیار بدتر از صحبت کردن و افتخار کردن به آنچه که به آن اعتقاد دارید و آنچه که هستید خواهد بود. خدایا چه بلایی سر ما آمده است؟ ما به یک دوگانگی شخصیت جمعی مبتلا شده ایم که در آن، هم زندانیان منطقه بدون دردسر هستیم و هم نیروی پلیس آن. از آنجایی که ما به حق خود برای منحصر به فرد بودن احترام نمی گذاریم، با محدودیت های منطقه بی دردسر مطابقت داریم و

کنترل و اراده خود را از دست می دهیم و برده می شویم. از آنجایی که ما به حق دیگران برای منحصر به فرد بودن احترام نمی گذاریم، ما تبدیل به نیروی پلیس یا کشاورزی می شویم که دیگر بردگان را به تسلیم وادار می کنیم. ترس، تمسخر و محکومیت به قدری افزایش می یابد که مردم را به پذیرفتن و تسلیم شدن در برابر آن وادار میکند و این اتفاق فقط زمانی رخ می دهد که مردم یا به تعبیر دیگر "برده‌ها" نقش خود را در انتشار این ترس، تمسخر و سرزنش درست ایفا کنند. ما از آنچه روسای جمهور، نخست وزیران و بانکداران جهانی در مورد ما فکر می کنند نمی ترسیم. این واکنش دوستان، خانواده و همکاران ما است که ما را نگران می کند و ما را می ترساند تا مطیع باشیم. همچنین واکنش بقیه بردگان! نیروی پلیس ذهنی، احساسی و معنوی که جمعیت ها را کنترل می کند، خودش توسط جمعیت پر می شود. مثل این است که یک سلول پر از زندانی داشته باشیم و هرگاه یکی از زندانیان راهی برای فرار پیدا کند، بقیه زندانیان به سرعت به سمت راه خروج حرکت می کنند تا آن را ببندند.

تعصب، نقش مهم و حیاتی در اینجا دارد. افراد در یک فرهنگ یا جامعه به گونه ای تربیت و آموزش داده شده اند تا برخی تعصبات و تبعیض ها را در برابر دیگر اعضا و گروه های درون همین فرهنگ و جامعه داشته باشند و این اشکال مختلف تعصب برای تقسیم و حکومت بر گله استفاده می شود. این تعصب ممکن است نژادی، مذهبی یا سیاسی باشد یا بر اساس پیشینه، درآمد، شغل یا سبک زندگی باشد. در هر صورت شما آموزش داده شده اید که به طور غریزی جنبه های مختلف جامعه را به تمسخر بگیرید، مخالفت کنید و دیدگاه ها و تجربیات زندگی یکدیگر را محکوم کنید. تعصب فقط از یک جهت یا یک طرف نیست، بلکه ممکن است در هر دو جهت یا از جانب هر دو طرف وجود داشته باشد. کسانی که خود را قربانی تبعیض و تعصب می دانند اغلب خودشان نیز نسبت به افراد، سبک زندگی و گروه های دیگر تعصب دارند. این پروسه باعث می شود تا دستکاری آگاهی مردم آغاز شود و در عین حال اگر ما دیگر سعی نکنیم، تا تفکر و باور خودمان را در مورد درست و غلط، خوب و بد، اخلاقی و غیر اخلاقی را بر دیگران تحمیل یا اجبار کنیم، فرصت را برای چنین کنترل جهانی، حذف خواهیم کرد. باید همه ی تعصبات خود را کنار بگذاریم. هم اکنون!

ما هویت منحصر به فرد خود را به حدی از دست داده ایم که خودمان و دیگران را بر اساس "کارهای بی معنی و تکراری" که انجام می دهیم و اصول و باورهایی که به آنها چسبیده ایم، قضاوت می کنیم. اینکه چگونه ما و آنها به سیستمی که ما را کنترل می کنند خدمت می کنیم، به نمادی از هویت ما تبدیل شده است، این نشان میدهد که ما کی هستیم و چه چیزی را تقلید می کنیم! شما چکاره هستید؟ اوه، من یک مسیحی، یک مسلمان، یک جامعه گرا، یک جمهوری خواه، یک بت پرست هستم. ما نباید همیشه به تمام ابعاد شخصیت خود تکیه کنیم، بلکه باید از بین همان ابعاد، راهی پیدا کنیم که بتوانیم موثرتر باشیم یا از خودمان چیزی پیش از آن ایجاد کنیم. ما با مردمی که در طول روز با آنها برخورد یا ملاقات می کنیم، صحبت می کنیم و از آنها می پرسیم که برای کسب و کار چه کار می کنند، چون فکر می کنیم این به ما کمک می کند تا درک بهتری از این که "چه کسی هستند" داشته باشیم. اوه تو دلال بورس هستی و تو معدنچی هستی و تو رفتگر خیابان هستی. درسته، فهمیدم. موفقیت، خشونت و کثیفی،

شکست کامل. باشه الان من همه شما رو میشناسم. کسی چیزی نمی نوشد؟ ما مردم و خودمان را قضاوت می کنیم، نه بر اساس آنچه که هستیم، بلکه بر اساس آنچه که داریم یا با آنچه که «انجام می دهیم». این قضاوت با دیدگاه سیستم نسبت به واقعیت مطابقت دارد زیرا ما حق بیان منحصر به فرد بودن خود را پنیرفته ایم، کسانی که با سوء استفاده از آن میلیون ها درآمد کسب می کنند.

این تصمیمات می توانند تاثیر مستقیم و روزانه بر سیاره زمین و قسمت های بزرگی از جامعه انسانی داشته باشند. پس آنچه که در بازار جهانی به عنوان "موفقیت" شناخته می شود، در واقع اشاره به توانایی فرد در اتخاذ تصمیمات مناسب و تاثیرگذار دارد. در حالی که دیگران به هیچ کس آسیبی نمی رسانند، سعی می کنند به دیگران کمک کنند و عشق به جهان بفرستند، اگر شغلی با حقوق پایین داشته باشند یا "بیکار" باشند، به عنوان افراد ناکام و شکست خورده در نظر گرفته می شوند. بعضی آدم ها در دوستی های مدرسه ای همیشه مورد خنده قرار می گرفتند زیرا پدران شان برای امرار معاش سطل های زباله را خالی می کردند، اما آنهایی که می خندیدند فوتبالیست های معروف را می پرستیدند. این نمونه ای از بیدگاه غلط و معکوس ما به «موفقیت» است. اگر یکی از آنها یک ماه کار نکند دل ما بیشتر برای چه کسی تنگ می شود، فوتبالیست یا زباله گرد؟ قطعاً دومی! زیرا خیابان ها و خانه های ما پر از زباله و در نهایت بیماری خواهد بود. این نگرش در مورد قضاوت کردن یکدیگر بر اساس شغل، بیانگر نادیده گرفتن و انکار کردن هویت واقعی ما است.

ما «دلال سهام»، «معدنچی» یا «رفتگر خیابان» نیستیم. اینها صرفاً نقش ها و مسئولیت هایی هستند که ما در صحنه زندگی بازی می کنیم. یک دلال سهام ممکن است فردا فقیر باشد. "نقش" ما نمادی از هویت واقعی و شخصیت درونی ما نیست، همانند یک بازیگر که نقشی را بازی می کند اما این نقش شخصیت واقعی و ملموس بازیگر نیست. نقش، تنها نمایشی از رفتارها، عملکرد و وظایف خاصی است که فرد به عهده دارد. مشاغل و «نقش های» ما وسیله ای موقتی برای تجربه هستند. ما در حال تکامل آگاهی در سفری ابدی به سوی عشق، دانش و درک بیشتر هستیم، اما این را فراموش کرده ایم و تشویق شده ایم که آن را فراموش کنیم. ما مانند بازیگرانی هستیم که فکر می کنند فیلم واقعی است و شخصیت هایی را که در فیلمنامه دیگران توصیف شده است برعهده گرفته ایم. ما فکر می کنیم آن نقش «خود واقعیمان» است، البته که اینطور نیست. ما بازیگری را داریم که نقش دلال سهام را بازی می کند و به بازیگری که در حال بازی رفتگر خیابان است نگاه می کند، در حالی که در زندگی و فیلم دیگری، ممکن است این نقش ها برعکس شوند. این فقط یک بازی است، در حالی که ما فکر می کنیم حقیقی است. به همین دلیل است که به چنین آشفتگی کشیده شده ایم. ما این بازی را خیلی جدی می گیریم و بیش از حد به آن فکر می کنیم. این فقط یک فیلم است و قرار است سرگرم کننده باشد.

در واقع این یک گمراهی بزرگ است که ما اجازه داده ایم تا ما را گیج کند. به طور موثر مفهوم مردم سالاری است. ما به طور جمعی پذیرفته ایم که دموکراسی یا مردم سالاری کلمه دیگری برای آزادی است. اصلاً "همچین چیزی نمی شود. دموکراسی، که به ظاهر نماد آزادی است، در واقع یک دیکتاتوری مخفی است که خود را به عنوان آزادی نشان می دهد. همین نیرو به طور مستقیم یا غیرمستقیم، هر حزب و جنبش سیاسی بزرگ را کنترل می کند. وقتی در انتخابات رأی می دهید، شما بین جنبه های مختلف همان نیرو انتخاب می کنید. پول و رسانه ها هستند که تصمیم می گیرند چه کسی رئیس جمهور ایالات متحده شود و توسط همان افراد کنترل می شوند، یعنی خودشان تصمیم می گیرند که چه چیزی را نشان دهند یا مخفی کنند و چگونه از پول استفاده کنند.

بگذارید ما این را با حروف به ارتفاع 6 متر و بزرگ بنویسیم: **دموکراسی، آزادی د**  
**یست.** این که 30 نفر به 49 نفر دستور میدهند که چه کار کنند، آزادی نیست.  
 در واقع، اکثر دولت ها توسط اقلیتی از مردم انتخاب می شوند و کسانی هم  
 هستند که هنوز آن را

یک انتخابات «دموکراتیک» می‌نامند. آزادی حق همه مردم است تا بیان کنند که چه کسانی هستند، چه فکری می‌کنند و چگونه می‌خواهند زندگی خود را بگذرانند؛ فارغ از تحمیل یا دردسرو مزاحمت از جانب کسی. ما آرزو می‌کنیم که بتوانیم تفاوت‌های فردی خود را بدون قواعد، مقررات، تمسخر و محکومیت از سوی کسانی که سعی دارند فلسفه زندگی خود را به ما تحمیل کنند، جشن بگیریم.

تا زمانی که ما به حق خود و هر کس برای متفاوت بودن، انتخاب‌های خود را ایجاد کردن و واقعیت‌های آگاهانه خود را بدون تحمیل و فشار برای انطباق، احترام نگذاریم. ما در زندان ساخته شده توسط خودمان خواهیم ماند. ما همچنان نقش پلیس و زندانی را ادامه می‌دهیم و تعداد انگشت شماری از مردم که دارای برنامه نامطلوب و منفی عمیقی هستند، همچنان دنیا را اداره خواهند کرد. انتخاب مثل همیشه با ماست، ما می‌توانیم این حالت زندانی بودن را بپذیریم و یا با تسلیم نشدن به آن، راه خود را ادامه دهیم و به آزادی برویم. درک و تجربه آزادی فقط با یک فکریا تغییر در تفکر فرد امکان‌پذیر است.

## فصل دوم

### دفاع از عقیده دینی

در کنار این توهم که ما آزاد هستیم، این توهم نیز وجود دارد که ما متفاوت هستیم. شبیه یک تناقض است؟ در اینجا من می گویم ما منحصر به فرد هستیم و در عین حال این باور اشتباه را داریم که متفاوت هستیم، پس هیچ تناقضی وجود ندارد.

ما در آگاهی چند بعدی خود منحصر به فرد هستیم، اما در بینش محدود منطقه بدون دردسر، "تفاوت های" بی شماری وجود دارد که ما آنها را تعصبات دینی می نامیم که در حقیقت، اصلاً متفاوت نیستند. طرفداران اصول و اعتقادات مسیحی فکر می کنند که با کسانی که برده عقاید یهودی هستند تفاوت دارند. رابی (روحانی یهودی) متعصب معتقد است که با آیت الله متعصب فرق دارد، اما آن ها اینطور نیستند. آن ها الگوی یکسانی از افکار با لباس های کمی متفاوت هستند. همه آنها زندانی یک عقیده دینی متعصبانه هستند که می خواهند زندانیان دیگر را به پذیرش همان عقیده متقاعد کنند. همه آنها با ایجاد احساس گناه، کنترل، ترساندن و فشار روی دیگران، آن ها را به سمت انجام اعمالی که خودشان دوست دارند سوق می دهند. راه و روش آنها این است. چه تفاوتی بین رفتار راهبه های کاتولیک در کلیسای رومی که از ترس و گناه برای کنترل فکر کودکان و نوجوانان استفاده می کنند، و رفتار روحانی یهودی یا مسلمان که از ترس جهنم و نفرین و فشارهای خانوادگی فراوان برای انجام همین کار استفاده می کند، وجود دارد؟ پاسخ این سوال این است: هیچی، هیچ تفاوتی ندارند. آن ها جنبه های متفاوتی از یک حالت ذهنی هستند، اما فکر می کنند که فقط تا این حد متفاوت هستند که اعتقاداتشان با هم در تعارض فیزیکی قرار می گیرند. همه آنها به اندازه کافی مغرور هستند و میگویند فقط آن ها می دانند "خواسته خدا" چیست. همچنین ادعا می کنند که آن ها برای گفتن به همه انسان ها که خداوند چه چیزی را می خواهد تا مردم باور کنند، انتخاب شده اند. بیچاره خدا که باید یک خط تولیدی داشته باشد که «اراده های» متفاوت آن ها را برآورده کند. یا این، یا او (همیشه یک مرد است) دچار مشکلات بزرگی در تصمیم گیری می شود. خدا در گذشته قادر به تصمیم گیری بود، اما حالا دیگر از این موضوع مطمئن نیست. آیا واقعاً از ما خواسته می شود تا بپذیریم که خدایی روی ابری نشسته است و افراد برگزیده خود را انتخاب می کند و سپس به آنها دستور می دهد که دیگران را کنترل و تحت تاثیر قرار دهند؟ البته، ما اینگونه هستیم. اکنون می توانیم به صورت مستقیم و زنده به بهشت برویم، جایی که خدا در حال اعلام کردن حکم هیئت داوران است:

خوب، پس از بحث‌های زیاد و بررسی طرح‌های تجاری مختلف، من و فرشتگانم حق نمایندگی خدا (شاخه زمین) را به کاتولیک‌های رومی اعطا کردیم. خواسته من این است که پاپ باید به همه مردم بگوید که چگونه زندگی کنند و او و واتیکان باید توسط سطوح بالای شبکه جامعه مخفی مانند فراماسون ها و شوالیه های مالت کنترل شوند. اگر هر پایی با این کنترل موافقت نکرد و به آن رضایت ندهد، باید به قتل برسد (مانند پاپ ژان پل اول در سال 1978). من همچنین می خواهم که، پاپ و کلیسای کاتولیک رومی، کودکان را به وحشت بیاندازند تا آنها را برای زندگی آماده کنند و به آنها گفته شود چه کاری را انجام دهند و اطمینان حاصل شود که آنها به آنچه که کلیسا می خواهد باور دارند. من می خواهم که پاپ مکانی را تشکیل دهد که همه تبدیل به کسانی شوند که او و دستیارانش تصمیم می گیرند و کسانی را که به تک به تک کلمات کتاب مقدس من باور ندارند بسوزانند، مثل داستان پادشاه جیمز که مستند شده است و دارای 36197 اشتباه در ترجمه است. من می خواهم که پسر، شاهزاده ی صلح (که به اشتباه به عنوان "عیسی"<sup>1</sup> نیز شناخته می شود)، بر صلیب میخ شود و درد وحشتناکی را تحمل کند تا باقی انسان‌ها بتوانند یکدیگر را بکشند و دزدی کنند، در حالی که گناهانشان برای همیشه آمرزیده می‌شود!

آه خدای من! متاسفم، برای خودم! این خداپسند و الهی نیست ، درنهایت من خدا هستم. نه، من نظرم را عوض کردم:

اکنون خواسته ی من این است که یهودیان قوم منتخب من باشند، اگرچه برخلاف تلقین جهانی، چیزی به نام "نژاد یهودی" وجود ندارد، همانطور که نژاد "آریایی" نیز وجود ندارد. من می خواهم که حکومت یهودیان فرزندان خود را به وحشت بیاندازند تا آنها را برای زندگی آماده کنند و به آنها گفته شود که چه کاری انجام دهند و اطمینان حاصل کنند که آنها با آنچه حکومت به آنها می گوید مطابقت دارند. این ترس باید به طور مداوم در طول زندگی آنها اعمال شود. آنها باید از حملات تروریستی بترسند (که غالباً حکومت ها خودشان مسئول آن هستند) و به این باور برسند که تنها با سپردن ذهن و قدرت خود به حکومت و تسلیم شدن در برابر خواسته های آنها می توانند در برابر دشمنان خود محافظت شوند. همانطور که هزاران سال پیش یک قطعه کوچکی از زمین را به مردم برگزیده خود دادم (آنطور که کتاب های تاریخ گفته اند، وگرنه خودم به یاد نمی آورم)، من اراده می کنم که اعراب فلسطینی باید از خانه های خود دور شوند و به وحشت بیفتند، تا سرزمین آنها به اسرائیل تبدیل شود و از این پس اسرائیل نامیده شود و برخی از تروریست های درگیر مانند بن

<sup>1</sup> عیسی ترجمه یونانی یک نام یهودی است، احتمالاً (یوشع، پسر یوسف) به عیسی ترجمه شده است.

گوریون، بگین، رابین و شامیر باید بعداً نخست وزیر شوند و با محکوم کردن تروریسم بیگران، ریاکاری و رکورد شکنی را به نمایش بگذارند. به این فکر کردم که اصرار کنم مردم یهودی باشند.

---

به آنها گفته شد که می توانند با گذاشتن تکه های کاغذ در شکاف های بین سنگ های دیوار گریه (یک دیوار مسجد در اورشلیم است که یهودیان معتقدند در آن با خداوند صحبت می کنند) با من صحبت کنند، اما هیچ کس هرگز این را نمی تواند باور کند. به طور خلاصه، من انتخاب می کنم که حکومت یهود مردم برگزیده من هستند و در کتاب آنها، تلمود، آمده است که: فقط یهودیان انسان هستند، غیر یهودیان انسان نیستند، بلکه چهارپایان هستند.

ای وای من! این هم درست به نظر نمی رسد. خیلی خدایسند والهی نیست و درنهایت من خدا هستم. نه، من نظرم را عوض کردم.

این بار من می خواهم که صدای واقعی من در زمین، حکومت مسلمانان باشد و آنها باید فرزندان خود را بفرستند تا آنها را آماده کنند که به آنها گفته شود چه کاری انجام دهند و اطمینان حاصل کنند که آنها با قوانین من مطابقت دارند. من همه اینها را مدتها پیش به مردی به نام محمد گفتم و او بسیار خوب بود زیرا او و جانشینانش ارتش عظیمی از پیروان را رهبری کردند تا هرکسی را که آنها را به عنوان نمایندگان من در زمین نمی پذیرفت، بکشند و معلول کنند. من می خواهم که دینی به نام اسلام که به نام من ایجاد شده است از آن برای نگه داشتن مردم در حالت ترس و گناه و نظم استفاده شود و در حکومت من از پول نفت به نفع خود استفاده کنند و بقیه مردم را در بندگی و فقر در نام مذهب من نگه دارند. من می خواهم که زنان نتوانند پیش از چشمان خود را در ملا عام نشان دهند زیرا اگرچه که بدن فیزیکی آنها را من خلق کردم، اما به شدت از آن شرم دارم. به این صورت است که مردان باید همیشه کنترل داشته باشند و زنان (که یکی از انحرافات من هستند، او!) باید مجبور شوند همانطور که به آنها گفته می شود رفتار کنند و به دستورات مردان عمل کنند.

ای وای من! این هم درست به نظر نمی رسد. من به طرز وحشتناکی گیج شده ام. نمی توانم تصمیم بگیرم. بگذارید مردم انتخاب کنند. برو و برایش بجنگ. به شدت و به سختی با یکدیگر مبارزه کنید. از سیاره زمین سواستفاده کن.. آررره.. برو دنبالش. آخرین فرد زنده برنده می شود و در دست راست من در کنار شاهزاده صلح می نشیند. قبوله؟

کمی نگران کننده است، اینطور نیست؟ خداوند با گیجی دنبال برگزیدگان خود می گردد و یا با استفاده از روش تصادفی یا با گفتن اجی مجی لاترجی افراد برگزیده خود را انتخاب میکنند؟ و به همه می گوید که او طرف آنهاست، بنابراین آنها یکدیگر را به نام خداوند سلاخی می کنند. توجه داشته باشید، که در میان سردرگمی خداوند یک موضوع مشترک در تاملات «خدا» وجود دارد: ترساندن مردم برای وادار کردن آنها به اطاعت از دین و حکومت. آیا ممکن است این

تغییرات در همان الگوی فکری هیچ ارتباطی با "خدا" و معنویت نداشته باشد و کاملاً به تمایل برخی از انسان ها برای توجیه رفتارهای خود با دیگران بستگی داشته باشد؟ بله این کار بسیار ممکن است. این همیشه در طول تاریخ ثبت شده همینطور بوده است و همیشه به همین صورت خواهد بود تا زمانی که

با تصمیم گیری خودمان و شکل دادن به احساس شخصی خود از واقعیت، قدرت خود را پس بگیریم. هیچ کس مسیحی، یهودی یا مسلمان "متولد" نشده است. مردم بعد از آن که متولد می شوند مشروط می شوند که مسیحی، یهودی یا مسلمان باشند. وقتی ما عقاید دیگران را، به طور کامل و بخصوص زمانی که باید به طریقی ترسانده شویم تا آنها را بپذیریم، راهی بسیار تاریک و خطرناک را طی می کنیم: برای خود و برای جهان.

اما تعداد کمی از مردم این درس را در طی قرن ها آموخته اند. ما هنوز هم بیش از حد اعتقاد داریم و کمتر فکر می کنیم. ما حتی کمتر به صورت شهودی و بدون استفاده از تفکر و تجزیه و تحلیل منطقی "احساس می کنیم". ضرورت و تغییر «باورها» (اعتقادات و تعصب) نحوه کنترل ماست. امروزه، با نزدیک شدن به طلوع قرن بیست و یکم، هنوز هم مردانی با لباس رسمی دینی دور میزی نشسته اند و تفسیر می کنند که ما باید چه چیزی را باور کنیم یا نکنیم. میلیاردها انسان همچنان تحت کنترل و محدود شدن به خدایان دروغین به نام پاپ ها، کشیشان، رهبران اعظم کلیساها، روحانیون یهودی، آیت الله ها و امثال آنها در سراسر طیف اعتقادات مذهبی هستند که در طول قرن ها توسط کسانی که به دنبال کنترل هستند، اطلاعات را تحریف کرده و مفاهیم و ارزش های مخرب و خاص خود را به آنها تزریق کرده اند. حتی بدتر از آن، خواسته ما این است که دیگران را تحت فشار قرار دهیم تا همین باور را داشته باشند و هر گاه کسی سؤال بی پاسخی (نه دشوار) از دین بپرسد، ایمان داشتن یک پاسخ آماده و همیشگی است. به یاد دارم که در یکی از برنامه های رادیویی ایرلند شمالی پس از فهرست کردن چند تناقض مذهبی به من گفتند که اینها چیزهایی هستند که خدا نمی خواست ما بدانیم! آیا ما هیچ چیزی را با گذر زمان یاد نگرفته ایم؟ و برای کسانی که فراتر از وضعیت کودکانه دین آماده فراتر رفته اند، اصول اعتقادی دیگری وجود دارد که در انتظار به دام انداختن آنها هستند. اصول سیاسی، علمی، زیست محیطی و "عصر جدید" از جمله آنهاست. همانند دین، این "تضادها" صرفاً جنبه هایی از همان حالت ذهنی هستند. به من گفته می شود که کمونیسم (چپ افراطی) با نازیسم (راست افراطی) متفاوت است. ایده ی مسخره ای است. چپ افراطی، که نماد آن جوزف استالین است، به کنترل متمرکز، دیکتاتوری نظامی و اردوگاه های کار اجباری معتقد است. راست افراطی، که نماد آن آدولف هیتلر است، به کنترل متمرکز، دیکتاتوری نظامی و اردوگاه های کار اجباری معتقد است. تفاوتی هست؟ قطعاً نه. وقتی لفاظی های ضد دود را کنار هم می گذارید، آنها مشابه و یکسان هستند. با این حال، این دو "متضاد" به جنگ با یکدیگر رفتند و کمونیست ها در سراسر جهان به راهپیمایی های "ضد نازی" می روند و نازی ها هم علیه کمونیست ها اعتراض می کنند. درگیری در طول تاریخ بین اضداد نبوده است، بلکه نسخه هایی از همان حالت ذهنی بوده است: میل به کنترل دیگران. کمونیسم و نازیسم برای آزادی در این کشور مبارزه نکردند.

درجنگ جهانی دوم، این یک نبرد برای تصمیم گیری بود که کدام جنبه از همان الگوی فکری سرزمین های وسیع اروپای شرقی را کنترل کند.

من شخصا سوسیالیست ها را می بینم که ادعا می کنند با سرمایه داران تفاوت دارند. در خود هسته، آنها متفاوت نیستند. سوسیالیسم به برداشت بیشتر و بیشتر از زمین و استفاده از این منابع برای تولید چیزهای بیشتر و بیشتر، به هزینه کره زمین معتقد است. سرمایه داری، به برداشت هرچه بیشتر از زمین و استفاده از این منابع برای تولید بیشتر و بیشتر چیزها به هزینه سیاره معتقد است. سوسیالیسم بر این باور است که این تولید باید توسط عده ی معدودی در مرکز کنترل شود که سیاست اقتصادی را بیکته می کنند. سرمایه داری به بقای قوی ترین ها معتقد است که منجر به کنترل، توسط عده ی معدودی در مرکز می شود که سیاست های اقتصادی را بیکته می کنند. در مبانی، آنها دو طرف یک موج فکری هستند؛ با این حال سوسیالیسم و سرمایه داری (کارتلیسم) به عنوان استحکامات متضاد به تصویر کشیده می شوند که دیدگاهی جایگزین را ارائه می دهند. در سمت راست، آنها می خواهند جریان آزاد اطلاعات را که عقاید آنها را به چالش می کشد، متوقف کنند. در سمت چپ، رادیکال های ربات، طوری که من آنها را می نامم، می خواهند جریان آزاد اطلاعات را که عقاید آنها را به چالش می کشد، متوقف کنند. جناح راست به دنبال ترور شخصیتی کسانی است که با آنها مخالف هستند و از تریبون عمومی برای نظرات آنها محروم می شوند. جناح چپ، رادیکال های ربات، به دنبال ترور شخصیتی کسانی هستند که با آنها مخالف هستند و یک فضای عمومی برای دیدگاه هایشان را انکار می کنند. دوباره، تفاوتی دریافت کردید؟ تجربه شخصی من از رفتار نازی، تقریباً همیشه از کسانی است که ادعا می کنند ضد نازی هستند. فاشیست ها، ضد فاشیست های شگفت انگیزی هستند. ژیمناستیک ذهنی و توهم مورد نیاز برای چنین حالت ذهنی، تخیل را به چالش می کشد.

در سرتاسر مناطق بی دردرس مذهبی، سیاسی، علمی و اصول اقتصادی می بینید که این مخالفان، در حال مبارزه و محکوم کردن یکدیگر هستند. در ایالات متحده، مخالفت اصلی با توطئه جهانی، «حقیقت شما را آزاد خواهد کرد»، شورش ربات ها و جنبش میهن پرستان مسیحی است. شما همین طرز فکر را در جنبش میهن پرستان اسلامی، و جنبش میهن پرستان یهودی، بی نهایت خواهید یافت. من از تلاش های میهن پرستان مسیحی، برای علنی کردن برنامه های ایجاد یک استبداد متمرکز جهانی و جمعیتی ریزتراش شده و رباتیک استقبال می کنم. اما جایگزین آنها چه چیزی است؟ بازگشت به اصول تحمیلی مسیحی و اهتزاز پرچم ملی. برخی خواستار اعدام افراد پشت این توطئه و دفاع از خود با اسلحه و خشونت هستند. شما نمی توانید با ظلم، جلوی ظلم دیگری را بگیرید. نمی توانید خشونت را با خشونت متوقف کنید و نفرت، با نفرت بیشتر از بین نمی رود، فقط نفرت را دو برابر میکنید. همچنین با به اهتزاز درآوردن پرچم خود و قرار دادن خواسته های خود اختلافات را از بین نمی برید.

کشور شما نیازمند تر از دیگران روی کره زمین است و شما ادعا می کنید که ملت و مردم شما جزو بهترین ها در جهان هستند.

شما یک استبداد را با آزادی برای همه متوقف می کنید؛ شما با صلح آمیز بودن به خشونت پایان می دهید؛ نفرت را با عشق از بین می برید؛ شما با آزادی بیان به تعصب پایان می دهید؛ و شما با درک اینکه همه ما یکی هستیم، همه جنبه های همان آگاهی نامتناهی که ما آن را خدا می نامیم، تفرقه ها را حذف می کنید.

در منطقه بدون دردرس، تفاوت های کمی بین افراد در نگرش ها و پاسخ های اولیه وجود دارد. این ها جنبه های یک گله هستند. در خارج از منطقه بدون دردرس است که ما ویژگی های منحصر به فرد واقعی خود را کشف می کنیم. در درون، تفاوت ها باید ساخته شوند تا وهم انتخاب و تنوع را به ما نشان دهند، در غیر این صورت خیلی زود متوجه می شویم که در واقع، انسانیت لکه ای از تفکر برنامه ریزی شده و یکنواخت است. به همین دلیل آن شباهت ها به صورت متضاد به تصویر کشیده می شوند. این کلاهبرداری است، تضاد ها باهم دعوا نمی کنند. متضاد-متشابه ها باهم نمی جنگند. نقطه مقابل میل به مبارزه و تحمیل، میل به عشق ورزیدن و آزادی است. این متضادها نمی توانند با هم بجنگند چون فرد، همیشه از انجام این کار خودداری می کند. جنگیدن بخشی از این سیستم اعتقادی نیست. بنابراین وقتی درگیری فیزیکی و لفظی را می بینید، همیشه بین جنبه های همان حالت ذهنی متضاد-متشابه است و فقط بین اضداد نیست. کل اساس تفرقه بینداز و حکومت کن در اینجا نهفته است: ایجاد تفرقه با تفاوت های ساخته شده و غیرقابل وجود و سپس بازی کردن آن ها با یکدیگر.

اجازه دهید خلاصه کنیم. بشریت در زندان است، زیرا:

**a** ذهن خود را از دست می دهد و مسئولیت و قدرت خود را برای فکر کردن می پذیرد.

**b** ترس از بین می رود، خصوصاً ترس از آنچه که دیگران فکر می کنند - ترس از متفاوت و خاص بودن.

**c** آن به دنبال تحمیل قدرت خود بر همه است و حق هر یک از ما را برای متفاوت بودن و داشتن دیدگاه منحصر به فرد خود انکار می کند.

در پرتو این، ابزار فرار از آلتراز جهانی، به طرز خیره کننده ای آشکار است:

**a** ما خودمان فکر می کنیم و اجازه نمی دهیم دیگران به ما بگویند چه کار کنیم ، چه باشیم و چه بگوییم.

**b** ما ترس را رها می کنیم زیرا ترس مخلوق خود ماست. ما نباید بترسیم، ما انتخاب هم می کنیم. ما مجبور نیستیم خاص بودن خود را پنهان کنیم، ما انتخاب می کنیم. به همین راحتی هم می توانیم انتخاب دیگری داشته باشیم.

**c** ما به حق خودمان احترام می‌گذاریم تا به آنچه انتخاب می‌کنیم باور داشته باشیم و مهمتر از همه، ما به حق همه برای انجام همین کار، فارغ از فشار، تمسخر، محکومیت و تحمیل به هر نوعی احترام می‌گذاریم.

در همان چند جمله کوتاه شما ابزاری دارید تا این دنیا را از زندان به بهشت تبدیل کنید. نه نیازی به شلیک یک تفنگ، نه حفر یک سنگر و نه ایجاد یک نظام فکری-سیاسی جدید است. تنها چیزی که لازم است این است که شما به حق خودتان برای متفاوت بودن احترام بگذارید و به حق همه برای داشتن همان آزادی هم احترام بگذارید.

بله. این واقعا به همین سادگی است.

### فصل 3

#### دیکتاتوری جهانی

کنترل جهان در یک دوره بسیار طولانی با ابزارهایی که قبلاً توضیح دادم به دست آمده است: دستکاری ذهن، تقسیم ساختگی، و از همه مهم تر، ترس. این احساسی است که کنترل زندگی ما را به گروه دستکاری که من آن را نخبگان جهانی می نامم، واگذار کرده است.

زمانی که بتوانید مردم را بترسانید، به کسی نگاه خواهند کرد تا از آنها در برابر هر چیزی که از آن ترسیده اند، محافظت کند. به همین دلیل است که تاریخ، و جهان امروز، مملو از هیولاها و افراد خطرناک است. قانونی از ترس، که باید از آن به رهبران خود نگاه کنیم تا ما را نجات دهند. این حقیقت که این هیولاها و رهبران ما هر دو توسط یک نیرو منصوب و کنترل می شوند، از ما مخفی شده است. ما طوری برنامه ریزی شده ایم که دو طرف را ببینیم، که عمدتاً به عنوان خوب و بد نمایش داده می شود، زمانی که دو طرف نه، بلکه یک طرف وجود دارد. من صدها نفر، رویدادها و سازمان ها را برجسته می کنم که در عرصه عمومی ظاهراً مخالف هستند، اما در حقیقت با همان نخبگان جهانی هم دست انداز جمله این ارتباطات، می توان روابط بین جورج بوش و صدام حسین، مخالفان در جنگ خلیج فارس در سال 1991، مثال زد. جنگ سرد ساخته شده ی بین غرب و اتحاد جماهیر شوروی، کلاسیک دیگری از این نوع بود. هر دو جمعیت آنقدر مملو از ترس از یکدیگر بودند که قدرت بیشتری به رهبران خود می دادند و با این باور نادرست که باید از دشمن محافظت شوند، هزینه های اسلحه های وحشتناک را پذیرفتند. دشمن ساختگی، تبلیغاتی ایجاد کرده، همانطور که مشخص است. هر دو طرف، از جمله رونالد ریگان، جورج بوش، میخائیل گورباچف و دیگر رهبران شوروی و آمریکا، توسط همین افراد کنترل می شدند. آنها در یک طرف بودند.

نخبگان جهانی، معدود کسانی اند که مسیر جهان را تعیین می کنند و بشریت، بالای هرم دستکاری ساکن است.

(شکل 1 بالای صفحه بعد) امروزه، تقریباً هر سازمانی به صورت یک هرم ساخته شده است. در نقطه اوج، شما نخبگان کوچکی دارید که همه چیز را در مورد سازمان می دانند.

## The Pyramid of Manipulation



همه مؤسسات و گروه های اصلی که بر زندگی روزمره ما تأثیر می گذارند، با نخبگان جهانی ارتباط برقرار می کنند که سیاست هماهنگ را در سرتاسر هرم تعیین می کند. افرادی که در قسمت های پایینی قرار دارند نمی دانند که بخشی از چه چیزی هستند.

### شکل 1

برنامه واقعی خود و آنچه که واقعا میخواهید به آن برسید را بدانید. همانطور که از قله پایین می آید، با افراد بیشتری ملاقات می کنید که کمتر و کمتر در مورد آن دستور کار می دانند. به این، تقسیم بندی می گویند. آنهایی که در بالا هستند اطمینان حاصل می کنند که همه افراد پایین هرم فقط سهم فردی خود را در سازمان، شرکت، انجمن مخفی یا هر چه که باشد، بدانند. در نتیجه، اکثر آنها فکر می کنند کارشان کاملا "صحیح است"، زیرا اجازه ندارند بدانند که چگونه کارشان با دیگران در هرم مطابقت دارد تا الگویی بسازند که همه چیز درست باشد. فقط نخبگان در راس می دانند که این مشارکت های فردی چگونه با هم تطبیق می یابند و به این ترتیب شما افرادی را در سراسر هرم دارید که بدون اطلاع از آنچه که واقعا بخشی از آن هستند، کار می کنند. فریماسون ها و دیگر انجمن های مخفی نمونه بارز این روش با سطوح آغازین خود هستند. هر سطح، هیچ ایده ای درباره دانش سطوح های بالای ندارد. اکثریت قریب به اتفاق فریماسون ها هرگز بالاتر از درجه سوم پیشرفت نمی کنند، اما 30 سطح رسمی دیگر بالاتر از آن در آیین اسکاتلندی و 13 سطح غیر رسمی دیگر نیز وجود دارد که به سطوح ایلومیناتی معروف هستند که حتی وجود آنها را تایید نمی کنند. سطح فریماسون ها، پایین است.

در سه سطح پایینی، افراد غافل هستند که آن سازمان واقعا باید چه کاری انجام دهد. آنها یک پرده دود دستکاری شده و عمدتاً ناآگاه، برای عده معدودی هستند که جامعه مخفی را کنترل می کنند. وقتی از شبکه فریماسونری به عنوان ابزار توطئه نام برده می شود، مردم فکر می کنند که شما می گوئید هر فریماسونی به دنبال تصرف جهان است. این درست نیست. مسخره است. جوامع مخفی، تقریباً مانند همه چیز، از رهبران (تعداد معدودی) و دنباله رو ها (بقیه) تشکیل شده است.

شما هرم جهانی را می بینید که همه ی سازمان ها را شامل می شود و زندگی ما را کنترل میکند؛ سیستم بانکی، سیستم سیاسی، شبکه شرکت های چند ملیتی، رسانه ها، آموزش و پرورش، سازمان های اطلاعاتی، ارتش و غیره. قله های تمام آن هرم ها، همگی با هم متحد می شوند و به راس هرم جهانی تبدیل می شوند، که توسط افراد بسیار کمی که من آنها را نخبگان جهانی نامیده ام، کنترل می شود. در آن راس، سیاست، روش ها و اهداف یکسان در تمام این جنبه های ظاهراً نامرتب جامعه از بین می رود. در این سطح نخبگان، همه بانک ها، احزاب سیاسی، روزنامه ها و رسانه های پخش، آژانس های اطلاعاتی، شرکت های چندملیتی، انجمن های مخفی، تحت مالکیت یا کنترل همان افراد هستند. درک این موضوع بسیار مهم است. یک تصور از انتخاب وجود دارد تا ما را فریب دهد که باور کنیم آزاد هستیم. نگاه کنید که شرکت های چند ملیتی چند شرکت دارند. این شرکت ها هر کدام نام تجاری متفاوتی دارند و در نگاه اول مستقل از رقبای به نظر می رسند، اما مالک آنها یکسان است. دو تا از بزرگترین خرده فروش های الکترونیک در بریتانیا، دیکسون ها و کریس، متعلق به یک گروه هستند و در عین حال به نظر می رسد که در خیابان های بزرگ در حال رقابت هستند. در مورد دو رستوران کنار جاده ای بریتانیا، سرآشپز کوچولو و هپی ایتر، هم همینطور است. اینگونه نمونه ها در سراسر جهان بی شمار است. زنجیره غذایی جهانی به طور عمده توسط سه شرکت چند ملیتی کنترل می شود که از طریق تعداد زیادی نام تجاری مختلف که از مرکز استخراج شده اند، فعالیت می کنند. انتخاب؟ عجب شوخی ای. چیزی حدود 99% از افرادی که در این سازمان ها کار می کنند، درک درستی از نحوه استفاده از آنها را ندارند. افرادی که پشت بانه بانک نشسته اند از آنچه که در دفتر مدیرشان می گذرد آگاه نیستند، چه برسد به آنچه در سطح هیئت مدیره یا بالاتر از آن توسط نخبگان جهانی بحث می شود. آنها فقط مهره هایی در بازی دیگران هستند. آنها سر خود را پایین نگه می دارند، ذهن خود را می بندند، و همانچه را که گفته میشود، انجام میدهند؛ درکل مانند نسل انسان ها. این تسلیم شدن در برابر دیدگاه دیگران و سرکوب فردیت خودمان، به نخبگان جهانی اجازه می دهد تا با فیلتر کردن سیاست و نگرش های مشابه در سرتاسر هرم، محدودیت های مناطق بدون درسر را تعیین کنند. آنها این کار را از طریق شبکه ای از سازمان ها انجام می دهند که شامل مؤسسه سلطنتی امور بین الملل

در لندن، شورای روابط خارجی در ایالات متحده، کمیسیون سه جانبه (ایالات متحده - اروپا - ژاپن) و تأثیرگذارترین آنها، گروه بیلدربرگ می شود. تعداد دیگری از شاخه های این شبکه وجود دارند، مانند حلقه پینا یا لکارد، که برای حذف رهبران سیاسی که برای نخبگان غیرقابل قبول تلقی می شوند، کار می کنند. این سازمان های خصوصی افراد برتر در سیاست، تجارت، بانک، ارتش، رسانه، آموزش و غیره را در عضویت خود دارند که سپس با یک طرح کلی واحد هرم را فرا می گیرند که هر ساله منجر به تمرکز بیشتر قدرت شده است. همه این نهادهایی که مسیر زندگی ما را کنترل می کنند، خودشان در راس هرم توسط همین افراد کنترل می شوند. شما می توانید در مورد این شبکه با جزئیات کامل مطالعه کنید... و حقیقت شمارا آزاد خواهد کرد.

من در سال 1995 به مراسم یاد بود کمدين بزرگ بریتانیایی، لری گریسون دعوت شدم، در آنجا داستانی گفته شد که مصیبت ما و راه فرار راروایت می کرد. در طول این مراسم، یکی از تجربیات او توسط کمدين دیگری به نام روی هاد برای حضار تعریف شد. این داستانی از روزهایی بود که لری به سالن های وارینه بریتانیا سفر می کرد. او بخشی از یک نمایش کاملاً "مردانه بود که یک زن در آن بازی می کرد. لری گریسون لباس پوش. لری یک بار به یاد می آورد که تهیه کننده بسیار میهن پرست بود و پایان بزرگ برنامه، اجرای آهنگ "بر بریتانیا حکومت کن" بود. بقیه بازیگران با یونیفورم ملوانی آمدند و روی شانه های یکدیگر بالا رفتند تا یک هرم انسانی روی صحنه تشکیل دهند. در این مرحله، لری با لباس بریتانیایی و بلند، کلاه ایمنی، سپر و شمشیر راه می رفت. او را برای پایان نمایش به بالای هرم بردند. او گفت، به نظر می رسید که اوضاع نسبتاً خوب پیش می رود، اما بعد متوجه شد ملوان گوشه سمت چپ پایین هرم، سرفه کرده است.

این بخش، بخش بسیار مهمی از هرم است!

به هر حال، سرفه این ملوان به تدریج بدتر شد تا اینکه مجبور شد از هرم خارج شود. بعد چه اتفاقی افتاد؟ کل هرم فرو ریخت و ملوانان به همه طرف پرت شدند. سپر لری گریسون به یک سمت پرت شد، شمشیر او به سمت دیگر و او در ربیف دوم در دامان شخصی افتاد. چه چیزی باعث فروپاشی هرم شده بود؟ لری گریسونی که در راس بود باعث نشده بود (نماد نخبگان جهانی)، بلکه باعث یک ملوان در پایین هرم بود (نماد مرد و زن معمولی در خیابان). قدرت واقعی در یک هرم، در پایین است نه بالا، اما نژاد بشر مشروط شده است که خلا ف آن را باور کند. دلیلش همین است،



وقتی روی شانه های هم هستند، هر کدام به دیگری می گوید تکان نخور و گرنه همه چیز از هم می پاشد. آن‌ها با شانه‌های دردمند و ذهن‌های ساکت ایستاده‌اند و از ترک کردن زندان هرمی وحشت دارند. آن‌ها می‌تپسند که امنیت (تحمیل شده) خود را رها کنند یا با تمسخر یا خصومت کسانی که هنوز مسحور چراغ‌های اتومبیل روبرو هستند، مواجه شوند. امنیت؟ من عذرخواهی می‌کنم. آیا زندگی در زندان امنیت است؟ اینکه زندگی شما تحت کنترل باشد و آینده شما بیکنه شود امنیت است؟ چه هذیان‌هایی می‌گوییم. هر چیزی که مبتنی بر ترس و سرکوب پتانسیل انسانی باشد به هیچ عنوان امن نیست. فقط آزادی برای همه امن است و می‌تواند بماند.

این که میلیاردها نفر خود را از دست داده‌اند، کنترل جهان را بسیار ساده می‌کند. ممکن است ما تبدیل به ربات شویم؟ ما ربات‌های خونین هستیم! خوب نیست که آن را انکار کنیم، زیرا اگر این کار را انجام دهیم، کاری در مورد آن انجام نخواهیم داد. شیوه کودکانه‌ای که به ما گفته می‌شود فکر کنیم، هرگز نفس ما را قطع نمی‌کند. 48 ساعت پس از بمباران اوکلاهاما در سال 1995، عرب بودن در ایالات متحده یک کابوس بود. چرا؟ زیرا دولت (عنصری که بمب را همانطور که در نهایت متوجه خواهیم شد) کار گذاشته بودند، اعلام کردند که ممکن است یک ارتباط با خاورمیانه وجود داشته باشد. اعراب در آمریکا و حتی کسانی که فقط شبیه اعراب بودند، در پی این اعلامیه در خیابان مورد آزار و انیت قرار گرفتند. دو روز بعد همان دولت گفت که ارتباطی با خاورمیانه وجود ندارد<sup>1</sup> و ناگهان عرب بودن دوباره عادی و خوب شد. کسانی که اینگونه پاسخ دادند بزرگسالانی بودند که مانند نوزادان در آغوش و عروسک‌های خیمه شب بازی بر روی رشته‌های اعلامیه‌های رسمی و خوراک نخبان جهانی بودند. هیچ محدودیتی برای نمونه‌های رباتی که هر روز با مردم بازی می‌کنند وجود ندارد. زمانی که شروع به افشای پیشینه توطئه جهانی و نام بردن نام‌ها و سازمان‌های درگیر کردم، کمپین بی اعتبار کردن من آغاز شد. به من لقب ضد یهود و نئونازی داده بودند. حالا این تعجبی نداشت زیرا هر کسی که به حقیقت اینکه چه کسی واقعاً جهان را کنترل می‌کند نزدیک می‌شود به همان روش مورد حمله قرار می‌گیرد. نخبان جهانی دو واکنش دفاعی اصلی دارند: ترور کسانی که حجاب را برمی‌دارند یا شخصیت آنها را با نامگذاری ضد یهودی و نازی ترور می‌کنند. آنچه در کمپین بی اعتبار کردن من دنبال شد، تایید نهایی بود که بخش‌های بزرگی از نژاد بشر به ذهن خود دسترسی ندارند. افرادی که پشت این حملات بودند، آنجا بودند.

---

<sup>1</sup> در واقع من معتقدم که خطر بمب گذاری در شرق میانه وجود داشت - سازمان اطلاعات اسرائیل و موساد، از طریق سازمانی به نام لیگ ضد افترا، که خودش داستان دیگری است. ببینید... و حقیقت شما را آزاد خواهد کرد.

دو روزنامه نگار در لندن با نام های متیو کالمن و جان موری بودند. مطمئنم افرادی در پشت پرده وجود داشتند که آنها را تشویق می کردند، اما در عین حال آنها چهره های عمومی کمپین بوده اند. آنها یک مقاله شگفت انگیز پر از دروغ در مجله کمتر شناخته شده خود نوشتند و سپس، به اعتراف خودشان، شروع به انتشار این داستان در رسانه های اصلی کردند. برخی از روزنامه ها از چاپ آن خودداری کردند، اما برخی دیگر خوششان آمده بود، روزنامه گاردین و نیو استیتمن این مزخرفات را منتشر کردند. سپس روزنامه های دیگر هم این کار را انجام دادند. در طول یک سال، تقریباً هر مقاله و مجله ای که این اتهامات را مطرح می کرد توسط متیو کالمن و جان موری نوشته می شد و تقریباً همه ی آن ها بر اساس اطلاعات ارائه شده توسط متیو کالمن و جان موری بود. یک مجله به نام "نیو موون" یک تفسیر غلط ولی خیره کننده از کتاب من انجام داد، "و حقیقت شما را آزاد خواهد کرد". به من نازی می گفتند و صفحه اول آن عکسی از من بود که شبیه آدولف هیتلر بود. مقاله توسط متیو کالمن و جان موری و مجله فقط توسط متیو کالمن نوشته شده بود. یک مجله از عصر جدید، به نام "روح مهربان" هم نامه ای طولانی منتشر کرد که مرا نازی و ضدیهود خواند. نامه نویس متیو کالمن بود.

اینگونه ادعاهایی مبنی بر اینکه من یک نازی ضدیهود هستم، بسیار زیاد بود. این توسط دو نفر وارد عرصه عمومی می شد. اما با توجه به وضعیت فعلی آگاهی انسان، این تنها چیزی است که برای کنترل ذهن میلیون ها آدم لازم است. شگفت انگیز، اما واقعی است. در واقع شما حتی به دو نفر هم نیاز ندارید، یکی کافی است. ناگهان افرادی که معتقد بودند من به دلیل آنچه رسانه ها درباره دیدگاه های معنوی ام به آنها گفته بودند "دیوانه" هستم، اکنون متقاعد شدند که من بد هستم زیرا در روزنامه ها و مجلات (کار همان دو نفر) می خواندند که من یک نازی هستم. کسانی که به اعتراف خودشان کتاب های من را خوانده بودند یا صحبت های من را نشنیده بودند، در جلسات عمومی من به دلیل چیز هایی که در رسانه ها خوانده بودند (نوشته های آن دو نفر) یا دوستانشان پس از خواندن آن در این کتاب و همچنین دیدن در رسانه ها، شروع به اعتراض کردند. وقایع برایتون در ساحل جنوبی انگلستان خلاصه ای از موضوعی است که من به آن اشاره می کنم. رادیکال های ربات محلی به دروغ هایی که کالمن و موری به آن ها داده بودند باور داشتند و آن قدر بر دانشگاه برایتون فشار آوردند که مقامات تسلیم تهدیدهای یک اوباش شدند و در یک اطلاعیه کوتاه، جلسه من را لغو کردند.

آیا افرادی که در دانشگاه این تصمیم را گرفتند کتاب های من را خوانده بودند یا صحبت های من را شنیده بودند؟

خب، نه.

اصلا آنها اطلاعات خود را در مورد آنچه که من قرار بوده صحبت کنم از کجا آورده اند؟

لیگ ضد نازی.

و اطلاعات خود را از کجا به دست آورده بودند؟

المن و موری.

من یک هتل در برایتون رزرو کردم برای صحبت های برنامه ریزی شده، نامش بلوط برایتون بود. آنها رزرو را ثبت کردند و به نظر می رسید همه چیز خوب پیش می رود. سپس به دلیل دیدگاه های راست افراطی من، ناگهان آن ها رزرو را لغو کردند. اوه، پس که اینطور؟

آیا افرادی که در هتل این تصمیم را گرفتند کتاب های من را خوانده بودند یا صحبت های من را شنیده بودند؟

خب، نه.

اصلا آنها اطلاعات خود را در مورد آنچه که من قرار بوده صحبت کنم از کجا آورده اند؟

لیگ ضد نازی.

و اطلاعات خود را از کجا به دست آورده بودند؟

المن و موری.

ما در کرولی، دقیقا در شمال برایتون، در تئاتری که متعلق به شورای شهر کرولی بود، دوباره امتحان کردیم. چهل و هشت ساعت قبل از این مراسم از طریق رسانه ها، و نه شورا شنیدیم که جلسه لغو شده است. این بار شورا میدانست که چه می خواهم بگویم، زیرا آنها یک ویدیو دیده بودند. پس از مشاهده آن فیلم، آنها نوشتند تا تأیید کنند که جلسه می تواند ادامه یابد. پس چرا لغو شد؟ آنها توسط یک تماس تلفنی از طرف رادیکال ربات ها در برایتون تهدید شده بودند که "امنیت مخاطبان را نمی توان تضمین کرد". این از طرف افرادی بود که خود را ضد فاشیست می نامند! شورا به جای اینکه برای آزادی بیان در برابر چنین ارعابی بایستد، فوراً تسلیم این تهدید شدند و از صحبت کردن من جلوگیری کردند. فقط یک تماس تلفنی و یک تهدید کافی بود. بله مردم چنین هستند،

به راحتی میترسند و کنترل میشوند. بار دیگر ترکیب ببع ببع و ترس را می بینیم. به این ترتیب، ما وضعیت کاملاً مضحکی را داریم، "و حقیقت شما را آزاد خواهد کرد"، کتابی با نام "ضد یهود" وجود دارد که توسط یک مرد یهودی تأمین مالی شده و توسط زنی که در یک خانواده یهودی متولد شده، ویرایش شده است و آن را دیکال اربات ها و دیگران بدون یک لحظه تحقیق یا حتی یک ثانیه فکر کردن به این باور می رانند. در ایالات متحده، مقالات کالمن و موری در تلاش برای بدنام کردن من توسط اتحادیه ضد افترا (ADL)، جبهه ایالات متحده برای نخبگان جهانی و آژانس اطلاعاتی، موساد، مورد استفاده قرار گرفت. من پس زمینه ADL را در .. هایلایت می کنم "و حقیقت شما را آزاد خواهد کرد" برای مثال تأثیر آن در ترور جان اف کندی. مقالاتی که به دنبال بی اعتبار کردن من و اطلاعاتم بودند، نیز با دقت در رسانه های جایگزین قرار گرفتند تا افرادی را هدف قرار دهند که به طور طبیعی اختیار و قدرتشان مشکوک است. متأسفانه چنین افرادی مشروط شده اند که رسانه های جایگزین را بدون چون و چرا باور کنند همانطوری که دیگران به رسانه های جریان اصلی اعتقاد دارند. آیا آنها واقعاً فکر می کنند که نخبگان به دنبال نفوذ در این رسانه جایگزین برای اهداف خود نیستند؟ داستان برایتون نمونه شگفت انگیزی است از اینکه چگونه عده کمی می توانند تعداد زیادی را کنترل کنند، همچنین میلیون ها نمونه دیگر در سراسر جهان هر بار که عقربه ساعت حرکت میکند اتفاق می افتد.

یک نخبه کوچک نمی تواند جهان را با شرطی کردن ذهن انسان کنترل کند؟ این از بازی کودکان هم ساده تر است.

نسل بشر بد نیست، اما به خودشان اجازه می دهند تا به راحتی کنترل شوند. آنقدر از فکر کردن دست برداشته اند که نخبگان جهانی بتوانند آنچه را که برای فعالیت سلول های مغز انسان انجام می شود شرطی کنند و در نتیجه جهت جهان و انسان ها را کنترل کنند. این همان کودتای ذهنی است که در کتاب های دیگر درباره آن نوشته ام. نخبگان جهانی نه تنها می خواهند تصمیم بگیرند که ما در مورد چه چیزی فکر کنیم، بلکه بیشتر می خواهند مردم را به گونه ای شرطی کنند که عملاً "به فکر کردن دیگر ادامه ندهند. روش های زیادی وجود دارد که توسط سازمان های تحت کنترل نخبگان در سراسر جهان توسعه یافته و به کار گرفته شده اند که برای انجام این کار طراحی شده اند. تکنیک کلیدی چیزی است که من آن را مشکل-واکنش-راه حل (PRS) می نامم. شما مشکلی ایجاد می کنید، و انگار که در جنگ هستید، آن ترس از جان، فروپاشی یک دولت، هر آنچه که در آن زمان جزو برنامه های شماست. با این حال، مطمئن شوید که شخص دیگری مقصر این است و نه شما، سپس از رسانه های جهانی استفاده می کنید که مالک و کنترل گر آن ها هم هستید تا افکار عمومی را برای اعمال خواسته هایتان تحت فشار قرار دهید، سندرم «کاری باید انجام شود». در پاسخ به این وضعیت دستکاری شده و انظار عمومی تحریک شده، شما پیشنهاد هایی می دهید؛

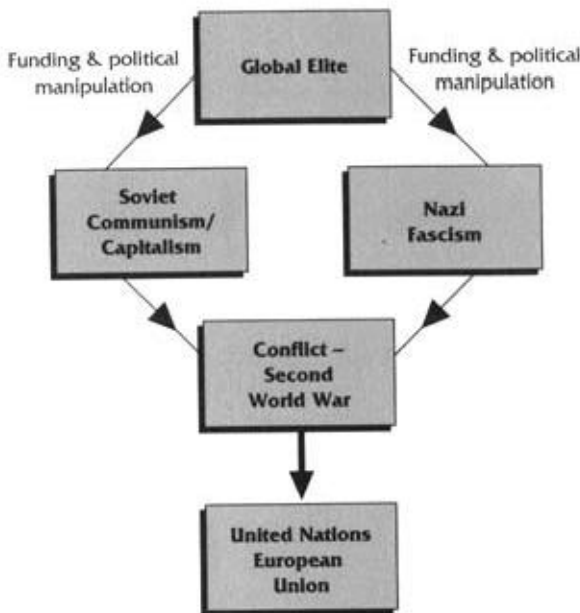
درواقع، راه حلی برای مشکلی که خودتان ایجاد کرده اید. این "راه حل" همان چیزی است که شما در تمام مدت برنامه ریزی کرده اید، اما تراژدی "مشکل-واکنش-راه حل" به این معنی است که نه تنها از مخالفت جدی با برنامه های خود اجتناب می کنید، بلکه در واقع مردم را به گونه ای دستکاری می کنید که از شما بخواهند آنچه را که قصد انجام آن را دارید انجام دهید!

### چند مثال:

هدف نخبگان، حکومت بر جهان است به طوریکه دولت‌ها و حتی قاره‌ها، تابع آن‌ها باشند. آنها این را نظم نو ساخته جهانی می نامند. روند ثابت تمرکز قدرت اقتصادی و سیاسی در طول صدها سال فقط به صورت تصادفی اتفاق نیفتاده است، بلکه با طرحی برنامه ریزی شده صورت گرفته است. مرکزیت در سطح جهانی با یک دولت جهانی، نتیجه طبیعی این سیاست است. هر کسی که دولت جهانی (نخبگان جهانی) را کنترل کند، بانک مرکزی جهانی و پول جهانی را هم کنترل میکند، که همچنین بخشی از دستور کار شناخته شده به عنوان نظم نوین جهانی است. به طور خلاصه، هر کسی که حکومت جهانی را به دست بگیرد، سیاره زمین را حتی بیشتر از الان کنترل خواهد کرد. اما این اتفاق به سادگی نمی افتد. آنها باید حضور پیدا کنند و در قلب این استراتژی باید یک نقشه برای بی اعتبار کردن وضعیت موجود جامعه و دولت ملی وجود داشته باشد. اگر این کار به خوبی انجام شود و هماهنگی ایجاد شود، مردم نمی پذیرند که دولت جهانی به آنها امر و نهی کند. شما باید احساس نیاز را ایجاد کنید و اینجاست که مشکل-واکنش-راه حل جوابگو است. همانطور که من و بسیاری دیگر در کتاب هایمان مستند کرده ایم، قابل اثبات است که همان بانکداران جهانی و شبکه های آنها سرمایه گذاری کرده اند. همه در جنگ های جهانی اول و دوم حضور داشتند و در واقع از انقلاب روسیه حمایت مالی کردند تا ظلمی را به نام کمونیسم به ارمغان بیاورند. می دانم که در ابتدا شگفت آور به نظر می رسد، اما کسانی که بریتانیا، آمریکا و متفقین را در آن جنگ ها تامین مالی کردند، آلمانی ها و آدولف هیتلر را نیز تامین مالی کردند. چرا در جهان، آنها چنین کاری را انجام می دهند؟ برای دنبال کردن دستورالعمل بلند مدت خود برای کنترل کامل جهان. هدف اصلی این جنگ دستکاری شده تغییر ماهیت جامعه پس از جنگ است. جهان در نتیجه جنگ جهانی اول و حتی بعد از درگیری جنگ جهانی دوم متمرکزتر شد. ایده این بود (شکل 2). وحشت و ویرانی پس از جنگ جهانی اول منجر به ذهنیت "کاری باید انجام شود" شد و نخبگان راه حل های خود را پیشنهاد کردند، سازمان ملل که جزو اولین سازمان های جهانی بود، گام به گام در حال بزرگتر و قوی تر شدن بود. اما آنها موفق به انجام این کار در این جنگ نشدند.

## Problem-Reaction-Solution

(Second World War)



شکل 2

لیگ ملل در نهایت سقوط کرد. اما پس از جنگ جهانی دوم، دو نخبه دیگری یعنی سازمان ملل و اتحادیه اروپا به وجود آمدند و این موضوع قابل اثبات است. سازمان ملل متحد ادعا میکرد دلیلش جلوگیری از جنگ بود، اما الان، همانطور که همیشه برنامه ریزی شده است، می بینیم که سازمان ملل و ناتو صرفاً به عنوان واسطه ای برای ایجاد دوباره گام به گام ارتش جهانی تحت کنترل مرکزی استفاده می شوند. یک ارتش جهانی که به دور از پایان جنگ ها، در واقع با آنها می جنگد! همین اصل در مورد ایجاد کمونیسم و اتحاد جماهیر شوروی که از طریق بودجه و دستکاری سیاسی ایالات متحده و بریتانیا به دست آمد، صدق می کند. ایجاد دو جناح متفاوت، بخش اساسی برای کنترل و ترساندن مردم است. برای غرب، اتحاد جماهیر شوروی به عنوان یک هیولای خطرناک و امپراتوری شیطانی به تصویر کشیده شد، در حالی که در اتحاد جماهیر شوروی، غرب به همان شکلی که بود به تصویر کشیده شد. بترس، تفرقه بینداز و حکومت کن، داستانی همیشگی و قدیمی.

سناریوی ارتش جهانی نمونه بارز دیگری از «مسئله - واکنش - راه حل» است. اگر ارتش جهانی می خواهید و می خواهید مردم آن را بپذیرند یا حتی واکنش نشان دهند، اول از همه به یک مشکل نیاز دارید. اگر چه

عملیات حفظ صلح سازمان ملل مؤثر است، که البته تحت قوانین «مشکل-واکنش-راه حل» میتواند فاجعه بار باشد. بدون مشکل، بدون واکنش و بدون راه حل. بنابراین شما رویدادهایی را در مکان هایی مانند بوسنی برنامه ریزی می کنید تا اطمینان حاصل کنید که نیروهای حافظ صلح سازمان ملل کار نمی کنند. هرچه بیشتر بتوانید عملیات سازمان ملل را تحت تاثیر قرار دهید، بهتر است، زیرا با انتشار تصاویر وحشتناک روز به روز از بوسنی، تفکر "کاری باید انجام شود" دوباره گسترده و گسترده تر شد. این فرصت را برای راه حل فراهم کرد - یک "ناتو" (ارتش جهانی) با 60000 نیرو، بزرگترین نیروی چند ملیتی است که از زمان جنگ جهانی دوم جمع آوری شده است. گام بزرگ دیگری در جهت ایجاد ارتش جهانی و برچیده شدن ارتش های دولت ملی تحت عنوان "صلح" حاصل شد، این دلیل واقعی درگیری بوسنی بود. همانطور که می دانم اگر در این تحقیق تازه کار هستید قبول کردن آن سخت است. اما به شرطی که بخوانید «حقیقت شما را آزاد خواهد کرد»، شما از مدارک و پیشینه متوجه خواهید شد که چنین نتیجه گیری قطعا واضح است. تقریبا هر مذاکره کننده اصلی صلح در بوسنی، از آغاز آن درگیری، عضو شبکه ای از گروه بیلدربرگ (Bil)، شورای روابط خارجی (CFR)، کمیسیون سه جانبه (TC) و مؤسسه سلطنتی امور بین الملل (RIIA) بود. این سازمان ها توسط همان نخبگان جهانی کنترل می شوند که برنامه ی درگیری ها را می چینند و سپس همه جناح ها را در هرج و مرجی که به وجود آمده از نظر مالی و ابزار آلات جنگی تأمین کردند. مذاکره کنندگان صلح اتحادیه اروپا لرد کارینگتون (بیل، تی سی، ریا)، لرد بیوید اوون (بیل، تی سی) و کارل بیلد (بیل) بودند. آنها با مذاکره کنندگان سازمان ملل، سیروس ونس (Bil، TC)، CFR و توروالد استولتنبرگ (Bil، TC) کار کردند. سپس، در میان تبلیغات جهانی، جیمی کارتر، مذاکره کننده مستقل صلح، اولین رئیس کمیسیون سه جانبه ایالات متحده و عضو CFR ظاهر شد. پس از او گروهی آمدند که به اصطلاح از طریق توافقنامه دیتون با ارتش جهانی در بوسنی مذاکره کردند. اینها ریچارد ه البروک (Bil، TC، CFR) بودند که به وزیر امور خارجه ایالات متحده وارن کریستوفر (CFR، TC) پاسخ داد که به نوبه خود به رئیس جمهور بیل کلینتون (Bil، TC، CFR) گزارش داد. ارتش جهانی در یوگسلاوی سابق از ابتدا توسط ریاسالار آمریکایی لیتون اسمیت (CFR) رهبری می شد و جنبه های غیر نظامی عملیات توسط کارل بیلد (بیل) نظارت می شد.

لرد کارینگتون، وزیر سابق کابینه بریتانیا، که در سال 1991 رئیس گروه بیلدربرگ شد، از نزدیک با هنری کیسینجر، یکی از پرکارترین دستکاری کنندگان جهان به نمایندگی از نخبگان، همکاری می کند. جالب اینجاست که جنگ هولناک در رواندا سه روز پس از یک مأموریت دیپلماتیک نامعلوم در آن کشور به رهبری لرد

کاربنگتون و هنری کیسینجر آغاز شد. اسحاق رابین، نخست وزیر سابق اسرائیل (یکی از رهبران کیسینجر که بعداً ترور شد) نیز با ارسال تسلیحات به رواندا در آستانه درگیری موافقت کرد. مردم فکر می کنند که شروع یک جنگ باید دشوار باشد، اما شما میدانید که اصلاً اینطور نیست. اتفاقاً آسان است، البته که بسیاری از افراد تمایل دارند ذهنشان به کنترل گرفته شود. برای جنگیدن به پول و سلاح هم نیاز دارید. نخبگان جهانی تدارکات هر دو را کنترل می کنند، بنابراین برای شروع مشکلی نیست. برای شروع یک جنگ به یک جناح نیاز دارید که به کشور یا جامعه دیگری حمله کند و ما هم آن را دنبال کنیم. کشور یا جامعه ی دیگر از خود دفاع خواهد کرد و اینگونه جنگ آغاز میشود. بسیاری از مردم آنقدر پر از جزم اندیشی و شکاف نژادی و بی صبری هستند که یافتن گروهی که به گروه دیگر حمله کند، دشوار است. شما برای انتخاب گنج شده اید. نخبگان جهانی معمولاً تضمین می کنند که کارمندان یا عروسک هایشان مانند فرانکلین دی روزولت، آدولف هیتلر، جوزف استالین و وینستون چرچیل در جنگ جهانی دوم، همه جناح ها را رهبری می کنند. نمایندگان نخبگان جهانی (همچنین به عنوان رئیس جمهور و نخست وزیر شناخته می شوند) سپس یک افسانه به گله ای از انسان ها در مورد نیاز به "جنگ برای آزادی" یا "گرفتن حق خدادادی خود به این سرزمین" می فروشد و ناگهان می بینید که دو گروه به طرز بی رحمانه و دردناکی در حال جنگیدن و زد و خورد هستند. ایجاد یک جنگ، حتی در سطح جهانی، دشوار نیست. مثل آب خوردن آسان است. نباید اینطور باشد، نمیدانم، اما تا انسانیت پدیدار شود و رشد کند، وضع همین طور خواهد بود.

وقتی به پست های مهم در سراسر جهان نگاه می کنید، مانند وزارت ژنرال ناتو، روسای بانک جهانی، سازمان تجارت جهانی و کمیسیون اتحادیه اروپا، یا روسای جمهور، نخست وزیران و سیاستمداران ارشد، بانکداران و صنعت گران، می بینید که آنها عضو یا شرکت کنندگان در سازمان هایی هستند که ذکر کردم. این شامل بیل کلینتون، جورج بوش و تقریباً هر رئیس جمهور ایالات متحده از دهه 1920 می شود. دعوت به عضویت یا شرکت در این گروه ها می تواند یک پیشرفت شغلی عالی باشد. بیل کلینتون فرماندار کمی شناخته شده برای آرکانزاس بود تا اینکه در سال 1991 در نشست بیلدربرگ در بادن بادن، آلمان، به دعوت مربیان خود، راکفلرها، شرکت کرد. در عرض یک سال او با موفقیت در مبارزات انتخاباتی برای تبدیل شدن به قدرتمند ترین رئیس جمهور کشور در جهان بود. در بریتانیا، داستان مشابهی از پیشرفت سریع تونی بلر وجود دارد. او سخنگوی امور داخلی حزب کارگر بود که به جلسه بیلدربرگ در وولیاگمنی در سال 1993 دعوت شد. سال بعد او رهبر حزب کارگر شد و زمانی که اپوزیسیون او حزب محافظ کار بود، نخست وزیر شد. شروع به انبوهی از رسوایی ها و ناراحتی کرد. خواسته بلر برای بیده شدن به عنوان یک رهبر بالقوه جهانی افزایش یافته بود، زمانی که او پذیرفته شد و توسط رهبران بیلدربرگ مثل کلینتون و صدراعظم کحل از آلمان حمایت شد. زمانی که بلر از

ایالات متحده در سال 1996 دیدن کرد، خوشامد گویی او شبیه به یک کیست از نخبگان و افراد دستکاری شده بود. این افراد شامل بیل کلینتون (Bil, CFR, TC)، هنری کیسینجر (Bil, CFR, TC, RIA)، آلن گرینسپن، رئیس سیستم بانکی فدرال رزرو تحت کنترل نخبگان (Bil, CFR, TC) و سفته بازان مالی جهانی بودند، جورج سوروس (بیل). بنابراین تعدادی از سیاست ها و دیدگاه های بلر از جمله کسانی که در اتحادیه اروپا هستند. اینه کسانی از نخبگان هستند. نمی توانم فکر نکنم که او ظاهر یک «برگزیده» را دارد، چه بداند و چه نداند. این ارتباطات مشترک بین سیاستمداران برتر، مذاکر کنندگان صلح و مردمی که در پست های مهم جهانی هستند، هیچوقت در رسانه های اصلی اشکار نمیشوند. تعجب میکنم که چرا صدها روزنامه و مقاله متعلق به گروه هالینگر در سراسر جهان شامل روزنامه های تلگراف در انگلستان، به این شبکه مخفی اشاره نمیکند؟ زیرا این گروه توسط کنراد بلک کانادایی، یکی از اعضای مهم کمیته راهبری گروه بیلدبرگ کنترل می شود. او میزبان نشست سال 1996 آنها در تورنتو بود و دو تن از مدیران هولینگر/تلگراف او، لرد کارینگتون و هنری کیسینجر، همراه با بسیاری دیگر از پیشروان و دستکاری کنندگان نظم جدید جهانی هستند. شاید تاثیر یکی دیگر از اعضای کمیته راهبری بیلدبرگ، اندروناپت، در هیئت مدیره روپرت مرداک از روزنامه بین المللی، ممکن است تنها دلیلی باشد که چرا روزنامه ها و سایر رسانه های اجتماعی درباره ی این موضوع سکوت کردند. واشنگتن پست از اطلاع رسانی عمومی در مورد این سازمان ها و عضویت آنها خودداری می کند، زیرا پست متعلق به کاترین گراهام (Bil, CFR, TC) است. ادامه دارد و ادامه دارد. ذهن شما درحال دوخته شدن است و با این حال، سیاره هم همینطور است.

یکی دیگر از تکنیک های بسیار موثر شرطی سازی چیزی است که من آن را رویکرد سنگ های پله ای می نامم. تمام این دسیسه ها بر اساس دستکاری ذهن است و نخبگان بسیار مراقب هستند که خیلی سریع پیش نروند. اگر آنها این کار را می کردند، حتی یک گله گیج هم ممکن بود متوجه شود که چه چیزی در حال وقوع است. در عوض، نخبگان هدف خود را تعیین میکنند و مرحله به مرحله به سمتش حرکت میکنند. هر کدام از این مرحله های زمانی با عنوانی مستقل از یکدیگر ارتقا پیدا میکنند. در حقیقت، هماهنگی به سوی یک هدف طولانی مدت وجود دارد. تکنیک سنگ های پله ای، دنیا را در مقابل چشمان شما تغییر می دهد، به گونه ای که تضمین می کند که اکثر مردم نمی بینند که چه چیزی در حال تغییر است، تا زمانی که خیلی دیر نشده باشد. من یک پسر سه ساله دارم به اسم جیمی و به دلیل اینکه تا به الان تعداد زیادی همانند او را دیده ام، علیرغم سفرهایم، به نظر میرسد او تغییر زیادی نکرده است. او به آرامی جلوی چشمان من هر روز تغییر میکند و عمدتاً مورد توجه قرار نمی گیرد. اما افرادی که چند هفته یا چند ماه است او را ندیده اند به او نگاه می کنند و می گویند: "خدای من، جیمی، بزرگ نشدی، تغییر نکردی!" اساس

تکنیک سنگ های پله ای این است که برای معرفی دستور کار نخبگان به صورت مخفیانه استفاده می شود.

اتحادیه اروپا را در نظر بگیرید، همانطور که نشان می دهد «حقیقت شما را آزاد خواهد کرد» توسط همان افراد و سازمان هایی که جامعه و سازمان ملل را معرفی کردند، ایجاد شد. اتحادیه اروپا، با طرح خودش برای کنترل سیاسی متمرکز، یک بانک مرکزی و یک واحد پول اروپایی، یورو، ایجاد کرد. زمانی که ما در وب بوبیم و اقتصادهای اروپا به اندازه ای در هم تنیده شدند که خروج را در کوتاه مدت بسیار دشوار می کرد، روند تغییر منطقه "تجارت آزاد" به استبداد همه جانبه اروپایی، یعنی اتحادیه اروپا آغاز شد. فقط الان افراد بیشتری متوجه می شوند که این تحول تا چه حد پیشرفت کرده است. همین روند با توافقنامه تجارت آزاد آمریکای شمالی (NAFTA) در جریان است و برنامه ریزی شده تا به نسخه آمریکای شمالی - مرکزی - جنوبی اتحادیه اروپا تبدیل شود و این در مورد "منطقه تجارت آزاد" آسیا - استرالیا به نام APEC صدق می کند.

همه آنها از مدت ها پیش برنامه ریزی شده است. تصادفی نیست که یکی از برنامه های آدولف هیتلر و نازی ها ایجاد چیزی بود که آنها آن را Europäische Wirtschaftsgemeinschaft می نامیدند که این به عنوان ... ترجمه می شود. اتحادیه اقتصادی اروپا بعد از سال 1945، ذهنیت نازی ها این بود که فقط چکمه های جک دار و کلاه های حلبی خود را با کت و شلوارهای تجاری هوشمند عوض کنند. به طور مناسب، معرفی واحد ارز اروپایی شامل انتقال طلا، ارز و ذخایر اوراق قرضه از همه کشورها به بانک مرکزی اروپا در فرانکفورت آلمان خواهد بود. این بانک توسط شش بانکدار غیر منتخب با یک دوره تضمین شده هشت ساله اداره خواهد شد و همانطور که معاهده ماستریخت می گوید این "ابزشش" تصمیمات آنها را نمیتواند لغو کند. آنها به یک بیکناتوری قانونی در اروپا تبدیل میشوند. خدای من، آدولف هیتلر خوشحال می شد که نقشه خودش را تحت راهنمایی یک رهبر آلمانی دیگر، صدراعظم هلمت کحل، رهبر قدیمی و پرشور گروه بیلدربرگ، اجرا کند.

معرفی داوطلبانه کارت‌های شناسایی در بریتانیا یک مورد کلاسیک از اصل پله است. اگر دولت (نخبگان جهانی) این کار را اجباری کرده بود، مخالفت گروه‌های آزادی مدنی را برانگیخته میکرد و بحثی را درباره فرسایش آزادی آغاز می‌کرد، اما در ابتدا معرفی آنها ابتدا به عنوان "داوطلبانه"، با مخالفت شدیدی روبرو شد. سپس متوجه شدند که کار کردن بدون کارت‌های شناسایی مشکل است.

همچنین از تکنیک پله‌ها برای حذف تدریجی پول نقد استفاده می‌نمود و ما را به روزی نزدیک‌تر می‌کند که تمام پول‌ها الکترونیکی خواهند شد و تراکنش‌های مالی از طریق رایانه‌ها و ریزتراشه‌های کوچک زیر پوست و در مغزمان انجام شوند و تمام جزئیات مالی و شخصی را هم در خود جای می‌دهند. ما مشروط شده‌ایم که باور کنیم حذف تدریجی اسکناس‌ها و سکه‌ها همه چیز را «کارآمدتر» می‌کند و دستکاری‌کنندگان با تأکید بر اینکه، چگونه پایان دوران پول نقد از قلب در تأمین اجتماعی و فرار مالیاتی جلوگیری می‌کند، به تعصب انسانی متوسل می‌نمودند. اما دلیل واقعی آن کنترل کردن ما است. یک مرتبه پول تمام میشود و سپس ما توانایی زندگی را به یک کامپیوتر و برنامه نویس واگذار میکنیم. اگر الان شما به فروشگاه بروید و سیستم پول الکترونیکی کارت اعتباری شما را نپذیرد، یک راه دیگر برای پرداخت دارید، میتوانید با پول نقد خرید کنید. چه اتفاقی می‌افتد وقتی پول نقد دیگر وجود نداشته باشد و کامپیوتر به کارت اعتباری نه می‌گوید. حالا چگونه خرید میکنید؟ نمی‌توانید. همانطور که برخی از مهندسان الکترونیک هشدار داده‌اند که کامپیوتر و هر چیزی که پاسخ‌های برنامه‌ریزی شده دارد، شمارا به طور دقیق کنترل می‌کند که چه چیزی، چه زمانی و چرا بخیرد. آن وقت ما به معنای واقعی کلمه، ربات خواهیم بود. این یک داستان علمی تخیلی نیست، بلکه پیش بینی دقیق و واقعی است. زمان رخ دادن آن به شدت نزدیک است و آزمایشات مربوط به ریزتراشه‌ها در حال حاضر در سراسر جهان در حال انجام است. فناوری وجود دارد، تنها چیزی که باقی می‌ماند دستکاری کردن ذهن انسان برای پذیرش آن است. این تهویه مدتی است که در حال انجام است و ریزتراشه کردن حیوانات اهلی به یک جریان عادی تبدیل شده است. در پاییز 1995 آیتمی را در برنامه "علمی" بی بی سی دیدم. دنیای فردا، که به طرحی برای ریزتراشه کردن افراد با سوابق پزشکی آنها با دید بسیار مثبت نگاه می‌کرد. زنی با یک ریزتراشه در قفسه سینه‌اش نشان داده شد و دکتر با یک بارکدخوان مانند آنچه در سوپرمارکت‌ها استفاده می‌کنند، آمد. همانطور که او این ابزار را روی سینه‌ی او می‌کشید، اطلاعات پزشکی او روی صفحه نمایش داده می‌نمود. خانم رو به دوربین گفت: "اوه، بنظرم این ایده فوق العاده است."



این که ما به عنوان یک نژاد انسانی از آن دفاع می کنیم، چیزهای زیادی را در مورد مقیاس شبیه سازی ذهن جمعی که در این سیاره آشکار شده است، آشکار می کند.

بانک های تحت کنترل نخبگان به طور قانونی ده هزار پوند به ازای هر هزار پوندی که دارند، وام می دهند. مثل این است که شما صد پوند دارید و آن را به دوستانان قرض بدهید و سپس هزار پوند از آنها سود بگیرید. اگر هر یک از دوستان شما تقاضای پول نقد داشته باشند، نمی توانید این کلاهبرداری را انجام دهید، اما بانک ها چنین مشکلی ندارند زیرا اکثر تراکنش های آنها پول نقد نیست. آنها بیشتر با "پول" نظری کار می کنند (چک و کارت های اعتباری). اگر همه همزمان به بانک می رفتند تا پول خود را پس بگیرند، بانک ها چندین برابر ورشکست می شدند، زیرا آنها بسیار بیشتر از آنچه نزد خود سپرده اند وام می دهند. همه به جز کسی که پولی در بانک ها «وام» می دهد، از نظر فیزیکی وجود ندارد. بیشتر مردم باور دارند که بانک ها فقط پولی را که مشتری ها پیش آنها گذاشته اند وام می دهند. به این سادگی نیست. زمانی که شما برای وام گرفتن به بانک می روید، حساب بانکی شما با آن مبلغ "نسبت داده" میشود تنها کاری که بانک انجام داده این است که مبلغ وام شما، مثلاً 10000 پوند، را روی دیسک کامپیوتر تایپ کند. اگر بانک به شما از پول مشتری هایش وام بدهد، حساب های بانکی آنها باید 10,000 پوند کاهش پیدا کند تا به شما امکان دریافت کردن وام را بدهند. اما اینطوری نیست. آنها به همان شکل باقی می مانند. پس این 10000 پوند مرموز از کجا ظاهر شده است؟ "وام" شما، مانند هر "وام"، از هیچ به عنوان چهره های صرفاً روی صفحه رایانه ساخته شده است! و از آن لحظه شروع به پرداخت بهره برای آن پول ظاهری می کنید. بیش از آن، این "پول" خیالی حتی در حساب های بانک به عنوان یک "دارایی" شمرده می شود و این به آن اجازه می دهد تا وام های بیشتری از همین نوع بدهد. با هر وام، وام گیرنده بدهکار می شود و دارایی های رسمی بانک افزایش می یابد، اما هنوز یک سکه جدید ضرب نشده و یک اسکناس جدید چاپ نشده است. این یک خیال باطل است. بانکداری پر منفعت ترین و ویرانگر ترین فعالیت مجرمانه بر روی کره زمین است. افرادی که غذا می کارند و مایحتاج زندگی را تولید می کنند، تا حدی بدهکار هستند و اغلب توسط افرادی که کاری جز تایپ ارقام روی صفحه کامپیوتر و دریافت سود از آنها انجام نمی دهند، به سمت ورشکستگی و تباهی سوق داده می شوند. مبلغ فوق العاده ای از "پول" به صورت چک و اعتبار در انواع مختلف در گردش است، اما کمتر از ده درصد آن به صورت سکه و اسکناس است. بیش از نود درصد آن وجود ندارد. این سیستم به شدت ورشکسته است و فقط به این دلیل زنده است که مردم مشروط به پذیرش چک و کارت های اعتباری به عنوان "پول" هستند. درحقیقت، چیزی بیشتر از ورود به یک برنامه کامپیوتری به هیچ وجه برای پشتیبان گیری از آن نیست.

به طرز شگفت انگیزی، این گونه است که اکثریت قریب به اتفاق "پول" در گردش قرار می گیرد، نه توسط دولت ها که پول نقد چاپ می کنند، بلکه توسط بانک های خصوصی که پولی را که وجود ندارد وام می دهند و از آن بهره می گیرند. به عبارت دیگر با اعتبار این بدان معناست که همه جز کسری از «پول» مورد استفاده برای مبادله کالاها و خدمات، درست در ابتدا، به عنوان بدهی ایجاد می شود. ما می شنویم که تورم ناشی از چاپ بیش از حد پول توسط دولت ها است. نه، نیست. دولت ها به اندازه کافی چاپ نمی کنند! نود درصد از "پول" منتشر شده در گردش توسط شبکه بانکداری خصوصی تحت کنترل جهانی نخبگان به شکل بدهی "ایجاد" می شود. این کاملاً "دیوانه کننده است و جای تعجب نیست که کوه بدهی لحظه به لحظه افزایش می یابد. یک «رونق» اقتصادی زمانی که تولید و مصرف افزایش می یابد، صرفاً منجر به استقراض بیشتر از بانکها برای افزایش مخارج می شود. بنابراین در «دوران خوب» اقتصادی، مبلغ بدهی ها به میزان هنگفتی افزایش می یابد و این در نهایت منجر به دوران بدی می شود که به عنوان افسردگی شناخته می شود. از آنجایی که بانکها بر ایجاد «پول» از طریق وامها کنترل دارند، با افزایش یا کاهش میزان «پولی» که به مردم اجازه وام می دهند، تصمیم می گیرند که آیا رونق اقتصادی یا رکود وجود دارد یا خیر. تفاوت بین رونق و رکود فقط مقدار پولی است که از طریق نقد یا اعتبار برای خرید وجود دارد. از آنجایی که سیستم بانکی توسط نخبگان جهانی کنترل می شود، بنابراین این دسته کوچک بر اقتصاد هر کشور و تصمیمات "رهبران" سیاسی و اقتصادی که یا نمی دانند واقعاً چگونه سیستم بانکی و خلق پول کار می کند کنترل دارند یا آگاهانه با کسانی که سیستم را اداره می کنند کار می کنند؟ با این سهل انگاری، بدهی های مردم، مشاغل و کشورها به سرزمین هیچوقت افزایش یافته است و نیاز به پرداخت بهره در پولی که ما برای مالیات، غذا، گرما، پوشاک و سرپناه می پردازیم منعکس می شود. دولت بریتانیا سالانه خیلی بیشتر از هزینه های تحصیلی برای هزینه های بهره هزینه می کند و وقتی متوجه شدید که این سیستم چگونه کار می کند، دیگر جای تعجب نیست که ایالات متحده تریلیون ها دلار بدهی دارد.

نگاه کنید که در یک معامله به تنهایی چه اتفاقی می افتد. فرض کنید که دولت ایالات متحده می خواهد یک میلیارد دلار قرض بگیرد تا درآمد کم خود را پوشش دهد. اسکناس یا اسکناس خزانه داری، به عبارت دیگر IOU صادر می کند و آن را به فدرال رزرو، کارتهای از بانک های خصوصی که توسط نخبگان جهانی کنترل می شود، تحویل می دهد. بانکداران سپس برای آنها یک میلیارد دلار با هزینه اندک ایجاد میکنند. در این مرحله بانک ها شروع به دریافت سود یک میلیارد دلاری از دولت (مردم) می کنند. نه تنها این، بلکه کاغذ، IOU، اکنون به عنوان "دارایی" بانک ها به حساب می آید و گویی آنها واقعاً یک میلیارد دلار دارند.

این بدان معناست که آنها می توانند ده میلیارد دلار دیگر (حداقل) "اعتبار" ناموجود به مشتریان دیگر قرض دهند!

همه افراد درگیر در یک فرآیند تولید، اعم از تامین کننده مواد، تولید کننده، شرکت حمل و نقل، فروشگاه و غیره، همه به قیمت های خود اضافه می کنند تا نیاز خود به پرداخت سود پولی که وجود ندارد را پوشش دهند. زمانی که محصولی را در مغازه می خرید، قیمت آن در مقایسه با آنچه که باید باشد، به شدت افزایش می یابد، زیرا هر مرحله از این فرآیند، پرداخت بهره را برای پولی که وجود ندارد، ارائه می کند. ما با پول خرید سه خانه، در حال خرید یک خانه هستیم، زیرا دو سوم، بعضی اوقات بیشتر، از پولی که در وام مسکن می پردازیم، سود پولی است که وجود ندارد. اگر یک وام 50000 پوندی برای خرید خانه با بازگشت 152000 پوند به آنها پس خواهید داد. انگار شما سه خانه خواهید خرید تا در یکی از آن ها زندگی کنید. در برگه ای که این ارقام را نشان می دهد، آنها اینگونه میگویند: بازگشت پولی و سود بیشتر. ما اینجا هستیم تا زندگی را آسان تر کنیم! در سرتاسر کره زمین مردم در حال انجام دادن کار هایی هستند که هیچ میلی به انجام آنها ندارند زیرا آنها نیاز دارند سودی از پول را پرداخت کنند که وجود ندارد. بدهی جهان سوم که روز به روز میلیارد ها انسان را به صلیب می کشد، بدهی بزرگی است که هرگز وجود نداشته، نیست و نخواهد بود، و ما هم برای این ایستاده ایم!

این یک ترفند است، تا ما را کنترل کنند.

چرا این سیستم در مرتبه اول ایجاد شد؟

علیرغم جنون آشکار این سرقت قانونی، ذهن ما هنوز مشروط به این باور است که دریافت سود از پول ضروری است و بدون آن اقتصاد جهان فرو می پاشد. اینطور نیست. دیکتاتوری بانکداری جهانی که توسط نخبگان جهانی سازماندهی شده بود، از هم فرو می پاشد و این خارق العاده خواهد بود. اما مردمی که با پرداخت سود پولی که وجود ندارد به بردگی می آیند، از نظام دفاع می کنند و می گویند باید ادامه پیدا کند! هی، نگهبان زندان، تو جرات نداری آن در را باز کنی. میشنوی؟ سیستم سود، محافظی در برابر رنج اقتصادی نیست. در حقیقت سود سیستم فقر و نابرابری ایجاد می کند و امکان انباشت قدرت جهانی را فراهم می کند. این را به من بگویید: چه اتفاقی می افتد اگر دولت های ما به جای استقراض پول های موجود از شبکه بانکی خصوصی، پول خود را بدون بهره چاپ می کردند و با کارمزدی بسیار ناچیز به مردم بدون بهره وام می دادند. پوشش هزینه های اداری پس چی؟ آیا دیگر توانایی خرید چیزهایی که نیاز داریم را نداریم؟ بله، البته ما این کار را می کنیم، خیلی راحت تر، زیرا هزینه همه چیز کمتر خواهد بود. اگر دیگر مجبور به پرداخت سود نباشید، هزینه وام مسکن به میزان دو سوم کاهش می یابد.

می توان به بی خانمان ها اسکان داد و دیگر منظره ترسناک مردمی که در خیابان ها می خوابند را نخواهیم داشت، زیرا آنها نمی توانند به اندازه کافی کاغذ یا ارقام رایانه ای موجود را جمع کنند تا هزینه یک پناهگاه مناسب را بپردازند. پول به همان چیزی تبدیل میشود که قرار بود باشد، وسیله ای برای تبادل کمک به جامعه که محدودیت های معاوضه را هموار میکند. تنها زمانی که به پول علاقه دارید، تبدیل به وسیله ای برای کنترل می شود که امروزه با چنین تأثیر مخربی استفاده می شود. هیچ کس از پرداخت سود، سود نمی برد، مگر بانک های نخبگان جهانی. اگر این سیستم تغییر کند، هیچ کس ضرر نمی کند، به جز پیوند بانکی و کسانی که از پول برای کسب درآمد استفاده می کنند، بدون اینکه هیچ سهم سازنده ای در جهان داشته باشند. بانک هایی که برای مدت طولانی بشریت را غارت کرده اند و از آنها سوء استفاده کرده اند، زیر پا می روند و نقش جانشینان آنها سازنده خواهد بود. آیا نابودی بانک های سود گیرنده واقعا خیلی وحشتناک است؟ من با این فکر از خوشحالی می پرسم. دلیلی وجود ندارد که نتوانیم پول بدون سود داشته باشیم. این تنها اراده ای است که گم شده، زیرا سیاستمدارانی که می توانند به سود پول پایان دهند، توسط همان افرادی که مالک سیستم بانکی جهانی هستند، کنترل و دستکاری می شوند که با مطالبه سود بر روی پولی که نمی خواهد قدرت خود را بر زندگی مردم اعمال کند. به احزاب سیاسی "متفاوت" در کشور خود نگاه کنید. چه تعداد از آنها در صورت رای گیری به قدرت، پایان دادن به سود پول را پیشنهاد می کنند؟ هیچکدام. اکنون شما دلیلش را میدانید.

دو رئیس جمهور ایالات متحده پیشنهاد چاپ

پول رایگان و شروع کردند. یکی ابراهام لینکلن و دیگری جان اف کندی بود. چه چیز دیگری بین آنها مشترک است؟

یک سوال مهم که میشود پرسید این است که، چه کسی سود میبرد؟ هر زمان که یک سیاستمدار، اقتصاد دان، رهبر کلیسا، روزنامه نگار یا هرکسی به ما می گوید چه فکری کنیم، ارزش این را دارد که این سؤال را بپرسیم: چه کسی از من سود می برد تا آنچه از من خواسته می شود را قبول کنم؟ پاسخ همیشه شمارا به سمت یک دلیل منطقی هدایت میکند. برای مثال، چه کسانی از مردم باور دارند که منفعت از "نیروهای شبه نظامی" پشت بمب اوکلاهاما بوده؟ کسانی که می خواهند ادعاهای شبه نظامیان در مورد توطئه جهانی را بی اعتبار کنند و کسانی که می خواهند وضع قوانین اقتدارگرایانه تر را در ایالات متحده توجیه کنند. همانطور که پرزیدنت کلینتون ظرف 24 ساعت پس از بمباران گفت: «گاهش محدودیت ها در دخالت ارتش در اجرای قانون داخلی وجود نداشتند». چه کسی از بمباران در عربستان سعودی در سال 1996 که باعث شد 19 نفر از آمریکایی ها کشته شوند، سود میبرد؟ کسانی مانند بیل کلینتون.

نشست G7 کشورهای صنعتی که پس از بمباران انجام شد، تحت سلطه نیاز «جنگیدن» با تروریسم بود. آنها سپس ترتیب برگزاری اجلاس G7 در مورد تروریسم و اقدامات (فرسایش آزادی) برای توقف آن را دادند. در روزهای قبل از آن نقطه اوج چه اتفاقی افتاد؟ یک هواپیمای مسافربری TWA اندکی پس از خروج از نیویورک از آسمان منفجر شد. یک بمب در آتلانتا در جریان بازی های المپیک منفجر شد. چه کسی سود کرد؟ کسانی که می خواستند تروریسم را در رأس برنامه های جهانی در زمان نشست G7 قرار دهند. شاهدان گزارش می دهند که چند ثانیه قبل از انفجار یک فلش نور به سمت جت TWA را مشاهده کرده اند.

من در این فصل عواقب واگذاری حق خود به نفع دیگران را توصیف کرده ام . برای این کار ابتدا ما باید :

- a** اجازه دهیم یک نخبه کوچک در مورد سرنوشت ما و فرزندانمان تصمیم بگیرد.
- b** به این نخبگان اجازه دهید تا حس محدودیت ما را طوری برنامه ریزی کنند که ما در کسری از پتانسیل واقعی خود زندگی کنیم؛
- c** اجازه دهید ذهن ما دقیقه به دقیقه دستکاری شود تا رویدادها و افراد را دقیقاً آنطور که نخبگان می خواهند ببینند.
- d** به تعداد انگشت شماری از بانکداران اجازه دهید تا با دریافت سود از پولی که وجود ندارد، امور مالی میلیاردها نفر را کنترل کنند.

زمانی که شما کنترل ذهنتان را از دست می دهید ، در واقع زندگیتان را هم کنار می گذارید. وقتی تعداد زیادی از مردم این کار را انجام می دهند، دنیا را از دست می دهند. این دقیقاً همان کاری است که ما انجام داده ایم. وضعیت دنیا و شکلی از زندگی شما تقصیر هیچ کس دیگری نیست. برای اتفاقی که برای ما و کسانی که هم نوع ما هستند رخ می دهد، هیچ مقصری وجود ندارد . آنچه من در اینجا به طور خلاصه بیان کردم مربوط به کاری است که ما انجام می دهیم. دستکاری و کنترل که من توصیف کردم ، آفرینش ما است. یک انعکاس درحال حاضر وضعیتی از افکار انسان یا فکر نکردن است . ما در قبال آنچه رخ داده است مسئولیم و به انجام آن باز هم ادامه می دهیم.

اگر کسی هنوز در مورد مقیاسی که ما سرنوشت خود را به یک دسته کوچک واگذار کرده ایم، یا ذهنیت عمیقاً نامتعادلی که آن دسته را تحریک می کنند، شک دارد، فصل بعدی ذهن شما را منفجر خواهد کرد.

## فصل 4

### در اعماقی از بدی ها

من مطمئن هستم که بعد از خواندن این کتاب از خندیدن لذت خواهید برد، زیرا طنز بسیار مهم است. این یک پادزهر شگفت انگیز برای ترس است و تمام آن اتفاق ها و چیزهایی در زندگی که موجب ترس و کنترل کردن افکارمان میشود را ناپدید میکند. وقتی در معرض شوخ طبعی قرار می گیریم، بیشتر چیزهایی که ما جدی می گیریم اثبات میشود که واقعاً مزخرف هستند.

در عین حال در این فصل هیچ خنده ای وجود ندارد. برخی چیزها آنقدر عجیب و غریب هستند، آنقدر فراتر از تصور هر کسی که در فاصله هزاران کیلومتری تعادل ذهنی و عاطفی است، که طنز کاربردی ندارد. در سال هایی که درباره این موضوعات معنوی و توطئه آمیز صحبت می کردم و می نوشتم، در برابر استفاده از کلمه های بد مقاومت کرده بودم. تاکید میکنم که آنچه ما "شر" می نامیم یک عدم تعادل منفی شدید در آگاهی است و افراد در آن حالت تغییر میکنند. "شر" همیشگی نیست. این تا زمانی است که آن ذهن ها تصمیم بگیرند در آن وضعیت بمانند. اما در روشنایی، یا بهتر است بگوییم تاریکی، چیزی که می خواهیم طرح کنیم، برای آن احساس کلمه شیطان بسیار مناسب به نظر می رسد. در واقع ما در مورد اعماق بدی ها صحبت می کنیم.

افرادی که بر کنترل کردن جهان و زندگی مردم و افکار میلیاردها نفر تسلط دارند اما به طور جدی آنها نمی توانند تعادل را برقرار کنند. بسیاری از آنها روانی هستند. این موضوع حیاتی است اگر بخواهیم درک کنیم که چگونه می توان آرام نشست و دستکاری جنگ ها، قحطی و بیماری ها را که رنج و بدبختی بسیاری را برای زمین به ارمغان می آورد، سازماندهی کرد. چنین حالت روانی فقط در یک جنبه از رفتار آنها آشکار نمی شود اما تمام وجودشان را تحت تاثیر قرار می دهد. هیچ چیز این را بیشتر از ایجاد ربات های انسانی از طریق کنترل ذهن و شکنجه های تقریباً غیرقابل تصویری که در معرض آن قرار می گیرند، تأیید نمی کند. اطلاعاتی درباره ی مواردی از منبع های غیر مرتبط جمع آوری کردم، در آن لحظه من درحال نوشتن این کتاب بودم و احساس کردم که مجبورم آن را با شما به اشتراک بزارم. آنگاه خواهید دید که ما، نسل بشر، کنترل زندگی خود و فرزندانمان را چگونه رها کرده ایم.

دانش مثبت یا منفی نیست، خنثی است، در واقع نحوه استفاده از آن مثبت یا منفی است. همان دانشی که می‌تواند سلاح‌های کشتار جمعی ایجاد کند برای تولید فناوری انرژی رایگان نیز به کار میرود که می‌تواند تمام نیرو و گرمای مورد نیاز ما را تقریباً بدون هیچ هزینه‌ای و بدون آسیب رساندن به محیط زیست فراهم کند. برای همین است که ما آن را علم باطنی می‌نامیم، البته برخی از گمراهان آن را رد کرده و به عنوان "غیبت" محکوم می‌کنند، کلمه ای که اتفاقاً فقط به معنای "پنهان کاری" است. آنها این را کار شیطان می‌دانند. به نظر می‌رسد دیگران ساده لوحانه، معتقدند که معرفت باطنی طبیعتاً روحانی و نورانی است. نه خوب است و نه بد، فقط هست. این فقط شناخت ماهیت زندگی و آگاهی است. می‌توان از آن برای رهایی آگاهی از محدودیت‌های بالقوه و ادراک خود استفاده کرد، یا می‌توان از آن برای القای همان حس محدودیت و ناتوانی استفاده کرد.

این دانش، که مضامین آن در این کتاب آشکار شده است، به قدمت خلقت است و حتی در دوره بسیار کوتاهی که توسط آنچه ما "تاریخ کهن" می‌نامیم توصیف می‌شود. می‌توان آن را به هزاران سال قبل از میلاد تا تمدن‌های سومر باستان، بابل، مصر، یونان و هر فرهنگ دیگری در سراسر جهان ترسیم کرد. انواع این دانش اصلی اساسی و نسخه‌های اصلاح شده و دستکاری شده آن اساس همه ادیان را تشکیل می‌دهند. آنها فقط اسم‌ها را تغییر دادند، فقط همین است. موضوع‌ها، درخواست‌ها، و مراسم‌هایی از دین مسیحی، برای مثال، مدت‌ها قبل از عقاید مسیحی‌ها آغاز شده بود. دنیای پیش از مسیحیت مملو از داستان‌های پسران باکره خدا بود که مردند تا گناهان ما بخشیده شود. بنیانگذار مسیحیت، سنت پل، در واقع شاول تارسوس نامیده می‌شد. او در آسیای صغیر بزرگ شد، جایی که آنها خدایی به نام دیونیسوس را می‌پرستیدند، که گفته می‌شد تقریباً همه چیزهایی است که پولس بعدها برای عیسی ادعا کرد. گفته می‌شود که دیونیسوس پسر خداست که جان خود را برای نجات دنیا از دست داد. قدیس پولس نام دیونیسوس را با عیسی جایگزین کرد و همان ویژگی‌ها و افسانه‌ها را به او داد. بنابراین مسیحیت متولد شد و نزدیک به دو هزار سال بعد هنوز در حال کنترل کردن افکار میلیاردها نفر است، مستقیم یا غیر مستقیم. این یک حيله است و هیچ کس بیش از بسیاری از کشیشان و کلیساها که آن را ترویج می‌کنند، فریبکار نیست. مسیحیت خیلی زود توسط نیروهای سلطه‌گر تسخیر می‌شود و به وسیله‌ای برای کنترل کردن تعدادی از آنها تبدیل می‌شود. اگر کسی نظراتی را بیان می‌کرد که مزخرفات ساختگی آن‌ها را به چالش می‌کشید، به طور سیستماتیک حذف می‌شد. به ویژه از طریق بررسی عقاید، کسانی را که به عنوان مسیحیان واقعی شمرده نمی‌شدند را می‌سوزاندند. تعریف درست این بود که بدون سوال کردن از پاپ پیروی کنند.

دانش باطنی، حقایق اساسی در مورد اینکه ما کی هستیم، از کجا آمده ایم، و در اینجا چه می کنیم، توسط عده کمی، به شکلی پیچیده، حداقل هزاران سال ذخیره شده است تا توده ها را از جهل حفظ کنند. زمانی که مسیحیت اختراع شد و "غیبت" را به شدت محکوم کرد، دانش از آگاهی توده ها حذف شد. همانطور که مسیحیت همچنان به گسترش عقیده خود از طریق مرگ و نابودی به قاره آمریکا، آفریقا، استرالیا و... ادامه می دهد، با نابودی فرهنگ های بومی و «مسیحی شدن»، دانش باطنی، بیشتر از بین رفت. این برای نیروی دستکاری شده عالی بود، زیرا آنها می توانستند انحصار مجازی بر دانش و پتانسیل را برای کنترل و بهره برداری داشته باشند، زیرا مردم به طور کلی یا در جهل نگه داشته می شدند یا مشروط شدند که چنین دانشی را شیطانی ببینند. یکی از نتیجه های این امر، شکنجه و کشتار دسته جمعی «جادوگران» بود.

سطوح پیشرفته این دانش از طریق مراسم آغاز، مدت ها قبل از آن در تمدن هایی که در تاریخ رسمی ثبت نشده بود، مخفیانه به تعداد کمی از برگزیدگان در مدارس اسرارآمیز بابل، مصر، یونان و... منتقل شده بود. با گذشت قرن ها، مسیحیت دانش را از عرصه عمومی کنار گذاشت، کار این مدارس اسرارآمیز به شبکه عظیم جامعه مخفی تبدیل شد که امروزه می بینیم که شامل فراماسون ها و شوالیه های مالیت است که هر دو کنترل پاپ و واتیکان را در دست دارند. چه روش شگفت انگیزی برای هدایت و تأثیرگذاری بر رفتار همه آن کاتولیک های رومی در سراسر جهان وجود دارد. اگر پاپ بازی را انجام ندهد، مانند قتل پاپ ژان پل اول در سال 1978 حذف می شود (نگاه کنید به ... و حقیقت شما را آزاد خواهد کرد). شبکه مدرن فراماسونری تنها دانش باستانی در ظاهر مانند یک باشگاه خیلی خفن است. در زمان جنگ های صلیبی، تعدادی سازمان «شوالیه ها» تشکیل شدند که معروف ترین آنها شوالیه های معبد بود. آنها نماد صلیب سرخ را بر روی زمینه سفید می پوشیدند که نمادی از خون و منی بود و نشان دهنده دانش آنها از قدرت، انرژی جنسی، نیروی خلاق، استفاده مثبت یا منفی از آن بود. معبد ها ادعا می کردند که یک سازمان مسیحی هستند - یک پرده دودی برای دانش و اعتقادات مخفی آنها که در مصر باستان و قبل از آن سرچشمه می گرفت. آنها توسط خلیفه اعظم و پادشاه فرانسه پاکسازی شدند، اما آنها به عنوان یک شبکه زیرزمینی به فعالیت خود ادامه دادند تا زمانی که دوباره به عنوان فراماسون ها به صورت عمومی ظاهر شدند. این همان سازمان، شوالیه های معبد با نام دیگر، و ابزاری اصلی برای دستکاری نخبان جهانی در جهان است. تصادفی نیست که پرچم انگلیس، صلیب سرخی روی پس زمینه سفید دارد.

کریستف کلمب زمانی که جزایر قاره آمریکا را "کشف" کرد هم همین پرچم را برافراشته بود. او فقط برای یافتن هند غربی به دنبال هند نبود. او دقیقاً می‌دانست که به کجا می‌رود، زیرا نقشه‌هایی را در اختیار داشت که از طریق شبکه انجمن مخفی که او یکی از اعضای آن بود، ارسال شده بود. وجود آمریکا مدتها قبل از اینکه رسماً "کشف شود" شناخته شده بود. تاریخ فقط برای سرکوب این واقعیت و همه سؤالاتی که از آن سربرمی آورد نوشته شده است. گفته می‌شود کسانی که در مراسم آغازین، اطلاعاتی به آنها داده شده است «روشن شده‌اند» و همین امر باعث به وجود آمدن نام یک نیروی پیشرو در درون توطئه، یعنی ایلو میناتی شد.

بنابراین ما در دنیای مدرن همراه با شبکه ای از جوامع مخفی هستیم که در اوج هرم، همگی در سازمانی با دانش یکسان برای هدفی مشخص یعنی «کنترل جهان» کار می‌کنیم. البته، اکثر اعضای آنها نمی‌دانند که چنین است، زیرا آنها هرگز از پایین ترین سطوح شروع به پیشرفت نمی‌کنند و بنابراین از آنچه درگیر ش هستند، غافل می‌مانند. مراسم آغاز حتی در سطوح پایین تر بسیار تاریک و عجیب است و هر چه بالاتر می‌روید بیشتر و بیشتر می‌شود. یکی از انجمن‌های مخفی بدنام و شوم در این شبکه "انجمن جمجمه و استخوان‌ها" در دانشگاه ییل در ایالات متحده است. پرچم جمجمه و استخوان‌های متقاطع نیز پرچم معبد بود. در مقر "انجمن جمجمه و استخوان‌ها" که حقیقتاً به عنوان مقبره شناخته می‌شود، دانش‌آموزانی که با دقت انتخاب شده‌اند، شگفت‌زده و غافلگیر می‌شوند، بنابراین بسیاری از آنها در موقعیت‌های قدرت قرار می‌گیرند. جورج بوش، رئیس جمهور ایالات متحده برای سه دوره ریاست جمهوری (از جمله دو دوره ای که رسماً به رونالد ریگان منتسب می‌شود) یکی از اعضای جمجمه و استخوان‌ها است. او مانند بقیه، با برهنه دراز کشیدن در تابوت و روبانی که به آلتش بسته شده بود در حالی که خودارضایی می‌کرد، جزئیات سوء استفاده‌های جنسی خود را فریاد می‌زد. من مشکلی با کسی ندارم که کاری انجام دهد تا زمانی که آن کار را به دیگران تحمیل نکند. این فقط درباره این نیست که گروهی تصمیم می‌گیرند مردم را با روش‌هایی تحریک کنند که خودشان تحریک میشوند، آنها خیلی فراتر پیش می‌روند.

سوالی که مدام از من پرسیده می‌شود این است:

این افرادی که بالای هرم را کنترل می‌کنند، چه کسانی هستند؟ پاسخ این است که آنها محدود برگزیده‌هایی هستند که به بالاترین سطوح شبکه جامعه مخفی راه می‌یابند. از طریق آن بخش‌های دیگر جامعه از جمله،



بانک‌ها، بیزینس، سیاست، آژانس‌های اطلاعاتی رسانه‌ای، ارتش و آموزش با اطمینان از اینکه نمایندگان شبکه در پست‌های اصلی منصوب می‌شوند یا افراد در آن پست‌ها را تحت فشار قرار می‌دهند، کنترل می‌شوند. گروه بیلدبرگ، موسسه سلطنتی امور بین الملل، کمیسیون سه جانبه و شورای توطئه روابط خارجی تحت نظارت یک جامعه مخفی به نام "میز گرد" است که خود بخشی از شبکه کلی جهانی است. هر نسل از دستکاری‌کنندگان نسل بعدی را انتخاب می‌کنند و «کلیدهای پادشاهی» را به آن‌ها تحویل می‌دهند. در سطوح نخبگان نیز تعدادی خانواده وجود دارد، از جمله راکفلرها و خاندان روچیلد، که بسیاری از نخبگان در هر نسل از میان آنها انتخاب می‌شوند. در اوج هرم، و در واقع در سطوح دیگر نیز، ذهنیتی که در پس این دستکاری وجود دارد، مبتنی بر شیطان پرستی و جادوی سیاه است. من آن را "فرقه چشم سوم" می‌نامم زیرا شناخته شده‌ترین نماد آن یک هرم و چشم بینا است، همان تصویری که روی اسکناس دلار آمریکا خواهید دید. (شکل 3). دستور چاپ نماد فرقه جادوی سیاه جهانی بر روی هر اسکناس دلاری توسط فرانکلین دی، روزولت رییس جمهور ایالات متحده در سال 1935، داده شد. همین نماد نیز معکوس مهر بزرگ ایالات متحده است. با توجه به اینکه این فرقه "چشم سوم" ایالات متحده و سیستم بانکی و مالی آن را کنترل می‌کند، این نماد نیز مانند فرقه به دوران باستان باز می‌گردد. ما فقط نسخه مدرن آن را تجربه می‌کنیم. موضوع مشترک توطئه در طول قرن‌ها، آگاهی نامتعادلی را گسترده است

که در این جهان از طریق ذهن افرادی که چنین تصرفی را قبول می کنند، عمل می کند. ممکن است با تعجب و ناباوری در اولین خواندن همه این ها یک قدم به عقب برگردید، اما متأسفانه این حقیقت دارد. این حالت ذهنی شیطانی است که در حال حاضر عکس های روی سیاره زمین را می خواند و چیزهای زیادی را در مورد آنچه در اینجا می گذرد توضیح می دهد. در اوج هرم نمادی از این آگاهی بسیار منفی وجود دارد که در ادیان و افسانه های باستانی جهان با نام ها و چهره های مختلف شناخته شده است. برای مثال مصریان این نیرو را «ست» نامیدند.

دانش چگونگی دستکاری آگاهی انسان، به صورت جمعی و فردی، هزاران سال است که مانند باتوم در بالاترین سطوح شبکه جامعه مخفی انباشته و منتقل شده است. بنابراین اکنون این دانش بسیار گسترده شده است. برای دستکاری ما از طریق مدیریت اطلاعات و تبلیغات از کلمات و عبارات کلیدی، صداها، رنگ ها، هیپنوتیزم و نمادها استفاده می شود که مورد آخر اساساً بر روان تأثیر می گذارد. به همین دلیل است که نمادهایی که امروزه توسط این شبکه استفاده می شود، دقیقاً همان نمادهایی هستند که در دنیای باستان مورد استفاده قرار می گرفتند و مقدس بودند. نماد باطنی باستانی دارد که در شکل اصلی خود مثبت است. اما نازی ها آن را برگرداندند تا مفهوم آن منفی باشد. فقط نگاه کردن به نمادها می تواند تأثیر قدرتمندی بر ذهن داشته باشد و نازی ها این را می دانستند. کل جنبش نازی ها بر اساس انجمن های مخفی شوم و سوء استفاده از دانش باطنی استوار بود. آنها شیطان پرست بودند، زیرا آنها به فرقه چشم سوم متصل بودند. سلسله مراتبی که با آمریکایی ها، فرانسوی ها، بریتانیایی ها و روس ها «مخالفت» می کردند نیز همینطور بود!

همانطور که در کتاب های دیگر نشان داده ام، توانایی تبدیل کسی به یک برنامه نویس ربانی ذهنی برای مدت طولانی درک شده است و هر سال پیچیده تر و پیشرفته تر می شود. اطلاعات زیادی پس از جنگ جهانی دوم توسط کنترل اکران ذهن و ژنتیک انان نازی که پس از سال 1945 توسط یک عملیات اطلاعاتی بریتانیایی-آمریکایی موسوم به عملیات "پیپرپ" از آلمان خارج شدند، به ایالات متحده برده شد. همانطور که من می گویم، ذهنیت نازی ها در سال 1943 به پایان نرسید، بلکه فقط کت های سفید و کت و شلوار های تجاری پوشید. افرادی که از دانش باطنی به طور مثبت استفاده می کنند، می توانند راهنمایی های روانی را بشنوند و ابعاد دیگر را ببینند. دیگران می توانند بدن خود را ترک کنند و آن ابعاد را در حالتی غیر فیزیکی تجربه کنند. مانند نوسترادموس، آگاهی خود را در «آینده» تنظیم کنند، برای طرح اشکال فکری قدرتمندی که بر جهان تأثیر مثبت می گذارد. کسانی که از این دانش به طور منفی استفاده می کنند می توانند دقیقاً همین کار را انجام دهند. چیزی که ما به آن

"وودو" می‌گوییم یعنی توانایی کاشتن اشکال فکری در میدان انرژی افراد دیگر که باعث بیماری، درد یا ناراحتی‌های روحی و روانی می‌شود. وودو ذهن بدن را کنترل می‌کند و بنابراین می‌تواند ذهن کسی را برنامه‌ریزی کند تا بدن بمیرد. این گونه است که برخی از شخصیت‌های عمومی به دلایل طبیعی در مناسب‌ترین زمان‌ها از دیدگاه نخبگان می‌پایزند. این من را به اطلاعاتی می‌رساند که مطمئناً باید در مورد آنها بدانید.

در سراسر دنیا میلیون‌ها برده زامبی تحت کنترل ذهن، تحت تأثیر همیشگی کسانی هستند که در شبکه مخفی آنها را برنامه‌ریزی کرده‌اند یا ابزارهای فعال کردن آن برنامه‌ها را می‌دانند. این بردگان شامل مردان، زنان و کودکان دو و سه ساله هستند. سالانه صدها هزار نفر در ایالات متحده "مفقود" می‌شوند تا دیگر دیده نشوند. هنوز هم در آمریکای جنوبی و جاهای دیگر این کار را انجام می‌دهند. چه اتفاقی برای این مردم می‌افتد؟ برخی از آنها توسط سازمان‌های اطلاعاتی تحت کنترل نخبگان و شاخه‌های آنها ربوده می‌شوند و برای آزمایش‌های ژنتیکی به سبک نازی‌ها و پروژه‌های کنترل ذهن استفاده می‌شوند. چندین، بلکه حداقل بسیاری از افرادی که از ربوده شدن توسط "بیگانه‌ها" و بردن آنها به سفینه‌های فضایی برای آزمایش صحبت می‌کنند، در واقع توسط انسان ربوده شده‌اند. ربودن یک نفر، پاک کردن ذهن آنها از آن خاطره و جایگزینی آن با یک تلقین هیپنوتیزمی بنابر ربوده شدن او توسط "بیگانه‌ها"، بازی کودکانه امروزی برای این افراد است که در موسسات مخفی نظامی و علمی در ایالات متحده، بریتانیا و سراسر دنیا کار می‌کنند. وقتی آن افراد آگاه می‌شوند، واقعاً معتقدند که توسط "بیگانه‌ها" ربوده شده‌اند، در حالی که در واقع، این واقعاً یک پیشنهاد هیپنوتیزمی بسیار قدرتمند بوده است. همچنین بسیاری از آنها به میکرو تراشه (یک دستگاه مدار مجتمع) دچار شده‌اند. ترس از «بیگانگان» فرازمینی (بیرون از محیط زمین) جنبه دیگری از دستکاری ادراک انسان در مسیر کنترل کامل است. آنها در حال برنامه‌ریزی برای "افشای" مشخصات یک "تهاجم" فرازمینی به زمین برای توجیه ایجاد فوری یک دولت و ارتش جهانی هستند. آه! ما را از دست بیگانگان نجات دهید! ما قبلاً برای این موضوع شرطی شده‌ایم که از شبکه تحقیقاتی UFO، همانطور که هالیوود از طریق فیلم‌هایی مانند روز استقلال برای انتشار این اطلاعات نادرست استفاده می‌کند. اکنون می‌توانم صحنه را تصور کنم. رئیس جمهور ایالات متحده با چهره و لحنی خشن اعلام می‌کند که دانش فعالیت‌های فرازمینی برای چندین دهه سرکوب شده است تا از وحشت جهانی جلوگیری شود. اما اکنون وضعیت به قدری وخیم است که باید از خطر حتمی تهاجم فرازمینی‌ها به جهان اطلاع داده شود. به ما گفته می‌شود تنها راه مقابله با این تهدید این است که اختلافات خود را فراموش کنیم و به عنوان "یک" (دولت جهانی و ارتش جهانی) گرد هم آییم. معنای آن نیست

که بگویید من فکر آدم ربایی توسط فرازمینی ها را رد می کنم و نه اینکه آنها نقش مهمی در دستکاری این جهان دارند. من معتقدم که آنها این دستکاری را انجام می دهند. نکته ای که می خواهم بر آن تاکید کنم این است که از این وضعیت می توان برای فریب دادن ما به پذیرش چیزهایی که معمولاً به راحتی نمی پذیریم، مانند ارتش جهانی، دولت و... استفاده کرد. من به طور پیوسته ای متقاعد می شوم که امروزه فرازمینی ها به دور از تهاجم به زمین، حداقل هزاران سال به اشکال مختلف اینجا بوده اند و کتاب بعدی من شامل جزئیات بیشتری در این مورد خواهد بود.

یکی از روش های ایجاد ربات های انسانی، اختلال شخصیت چندگانه (MPD) نام دارد که به نام اختلال هویت تجزیه ای (DID) نیز شناخته می شود. این شامل تقسیم ذهن یک شخص به یک سری از شخصیت های برنامه ریزی شده است، که هر یک توسط یک کلمه، جمله، صدا یا عمل تحریک می شوند. هر بخش از ذهن، ارتباطی با بخش های دیگر ندارد. بنابراین در یک دقیقه شما با یک "شخصیت" خاص عمل می کنید و دقیقه بعد، پس از کلمه یا عمل ماشه، به دیگری قفل می شوید. این حرکت دادن یک صفحه در رادیو و گرفتن ایستگاه دیگری است. علاوه بر این، تا زمانی که به طرز ماهرانه ای برنامه ریزی نشده باشید، چیزی را به خاطر نمی آورید که «صفحه کنترل» شما را به حرکت دریاورد. این دقیقاً همان اصل تقسیم هرم جهانی به روشی است که قبلاً توضیح دادم. حتی این تکنیک در مقایسه با آخرین روش ها ابتدایی است. افراد یا بهتر بگوییم زامبی ها در حالت برنامه ریزی شده برای خیلی چیزها استفاده می شوند. آنها مانند قاتلان جان لنون و رابرت کندی برای انجام ترور فعال هستند. به همین دلیل است که بسیاری از ترورها توسط افرادی با مشخصات ذهنی یکسان انجام می شوند، به اصطلاح "ناترز تنها". اگر به آنها اجازه داده شود در حالت طبیعی خود زندگی کنند، نه تنها هستند و نه مجنون. آنها معمولاً، همانطور که خواهیم دید، از دوران کودکی، موجوداتی برنامه ریزی شده هستند. به عنوان نمونه، با این روش، می توانید یک بمب تروریستی کار کنید و اطمینان حاصل کنید که شخصی که می خواهید به خاطر آن سرزنش شوید، در مکان و زمان مناسب برای متهم شدن، قرار گیرد. همچنین می توانید ذهن آن شخص را در حین بازداشت برنامه ریزی کنید تا مطمئن شوید که حتی فکر می کند درگیر بوده است. کنترل کننده بدنام دکتر لوئیس جولین را "جولی" وست نامید که به نظر می رسد با تیموتی مک وی کار کرده است،

---

حدس و گمان هایی در مورد اینکه آیا سیرهان سیرهان که تحت کنترل ذهن بود، واقعاً تیراندازی مرگبار را در ترور رابرت کندی، برادر جی اف کی، در سال 1968 انجام داد یا خیر وجود دارد. اما او مطمئناً با اسلحه آنجا بود و این به او اجازه داد که به خاطر قتل به زندان بیفتد در حالی که قاتل واقعی و کسانی که برنامه را ترتیب داده بودند از آن فرار کردند. ببینید "و حقیقت شما را آزاد خواهد کرد"

سرباز سابق آمریکایی، که متهم به بمب گذاری در اوکلاهما است. وست با پروژه وحشتناک کنترل ذهن دولت ایالات متحده به نام "ام کی اولترا" درگیر بود و یکی از شدیدترین حامیان او فرماندار وقت کالیفرنیا، رئیس جمهور بعدی ایالات متحده، رونالد ریگان بود.

ما همچنین در تعدادی از کشورها شاهد موجی از "نارچ های تنها" بوده ایم که به عد از دیوانه شدن، با اسلحه مرتکب قتل های دسته جمعی شده اند. در بریتانیا نمونه های وحشتناکی از این در شهرهای کوچک هانگرفورد در برکشایر و دانبلان در اسکاتلند داشته ایم. مردی به نام توماس همیلتون وارد مدرسه ای در دانبلان شد و به روی بچه های کوچک در سالن ورزشی گلوله شلیک کرد. به ویژه تأثیر بر جمعی از صدها میلیون نفر در سراسر جهان، خصوصاً در بریتانیا، ویرانگر بود. اندکی پس از آن قتل عام در پورت آرتور، شهر کوچکی در تاسمانی استرالیا، رخ داد، زمانی که یک مرد مسلح دیگر دیوانه شد. پس از آن در انگلستان، پسری در مدرسه ای در ولورهمپتون با کارد بزرگ به کودکان و معلمان آن حمله کرد. اینجا چه خبر است؟ به پروفایل چنین اشخاصی نگاه کنید. آن ها «پس زمینه» کمی عجیب یا «ساده» بودن دارند، همانطور که همسایه ها قاتل پورت آرتور، مارتین بریانت را توصیف کردند. این زمانی عالی است که می خواهید آن ها و وحشت هایشان را به عنوان کار یک مرد تنها رد کنید. در مورد بریانت، او به تازگی از اقامت دو هفته ای در ایالات متحده بازگشته بود که با اسلحه خود را کشت. افراد نزدیک به او گفتند که شخصیت او پس از بازگشت از ایالات متحده تغییر کرده بود. نشان داده شده است که گروه های تروریستی مانند IRA (ارتش جمهوری خواه ایرلند) افرادی را دارند که آنها را «خواب زده» می نامند، افرادی که برای سال ها، حتی ده ها، بی استفاده می بمانند، تا زمانی که شرایطی فراهم شود که در آن آنها و پوشششان برای انجام یک کار خاص مورد سوء استفاده قرار گیرند. در دنیای کنترل ذهن، هم اینگونه است. اشخاصی هستند که برنامه ریزی شده اند تا در جامعه با مشخصات شخصیتی خاصی زندگی کنند تا زمانی که بتوان از آنها استفاده کرد. آنها در "تجارت" به عنوان "چشم های مرده" شناخته می شوند. آنها هیچ نظری ندارند که از آنها در این راه استفاده می شود زیرا آنهايي که کنترل ذهن خود را ندارند، برنامه نویسان آنها هستند. پرسش های بی پاسخ زیادی وجود دارد، جالب اینکه چرا قاتل دانبلین، توماس همیلتون، مجاز به نگه داشتن قانونی اسلحه بود، در حالی که رفتار عجیب او باید تضمین می کرد که مجوزش رد می شد. چرا وقتی که صحنه قتل عام نزدیک ایستگاه پلیس بود و در عرض چند دقیقه از اولین شلیک های بریانت مطلع شده بودند، پلیس پورت آرتور یک ساعت وقت کشی کرد تا پاسخ دهد؟ همچنین، بریانت، همیلتون و بسیاری از اشخاص دیگر که در این راه دیوانه شدند.

طبق گزارش‌ها، داروی پروزاک، یک داروی ضد افسردگی که به طور گسترده تجویز می‌شود، توسط الی لیلی، یک شرکت نزدیک به جورج بوش، تولید می‌شود. عوارض جانبی شامل عصبی بودن، استرس تمایل به خودکشی، هیپومانیا و رفتار خشونت آمیز در هنگام قطع دارو است. به پزشکان هشدار داده می‌شود که پروزاک را برای افرادی که سابقه «شیدایی» (دیوانگی از روی عشق) دارند تجویز نکنند.

پس انگیزه پشت این قتل عام چیست؟ جواب: دستکاری ذهن و احساسات. این قتل عام در کجا اتفاق افتاد؟ نه در مناطق باندی لندن، گلاسکو یا سیدنی، بلکه در جوامع کوچک ساکنی که همه احساس امنیت می‌کردند. به همین ترتیب، بمب "McVeigh" در نیویورک یا واشنگتن کارگذاری نشد، بلکه در اوکلاهما کار گذاشته شد. به ما توصیه می‌شود که تأثیر آن بر روح جمعی از مردم را از نظر ترس و تمایل مقامات برای "محافظت" از این ترس دست کم نگیریم. این بدان معناست که دوربین‌های بیشتر در خیابان‌ها و نگهبانان امنیتی در مدارس به گونه‌ای تربیت شوند که کودکان فرهنگ «محافظت» از خطر توسط اقتدار برادر بزرگ تر را بپذیرند. به نظرم تئوروزنامه دیلی مندن این موضوع را در برمی‌گرفت. واکنشی که دستکاری کنندگان می‌خواستند تحریک کنند.

پس از کشتار استرالیا آمده است: آیا هیچ کجای دنیا دیگر امن نیست؟ وقتی این چیزها در جوامع ساکت اتفاق می‌افتد، واکنش قوی‌تر را تشویق می‌کند: «خدای من، این ممکن است برای من و فرزندان. هی، ما نیاز به محافظت داریم. یک ذهن آسیب دیده نیز به مراتب بیشتر آماده دستکاری ذهن است. نخبگان جهانی همچنین می‌خواهند برای آماده شدن برای کودتای نهایی خود، همه اسلحه‌ها را از جمعیت عمومی حذف کنند. هیچ کس بیشتر از من نمی‌خواهد جهان را از شر سلاح‌ها خلاص کند، اما باید در مورد انگیزه پشت فشار شدید قوانین اسلحه با الهام از... هانگرفورد، دانبیلین، تاسمانی، اوکلاهما، و... "مشکل - واکنش - راه حل". دستیابی به سلاح‌های غیرقانونی به قدری آسان است که قوانین اسلحه مانع از آن نمی‌شود که کسی واقعاً بخواهد بکشد. اسلحه‌ای که مارتین براینانت در پورت آرتور استفاده کرده بود، به سرقت رفته بود و او مجوزی نداشت. با این حال، قوانین اسلحه، مردم را از دفاع از خود در برابر HIG ها باز می‌دارد. من برای نجات جانم از اسلحه استفاده نمی‌کنم. من استفاده از خشونت برای مخالفت با خشونت را فایده‌ای نمی‌بینم، اما بسیاری از مردم و نخبگان این را می‌دانند. از این رو آنها خواهان جمعیت غیرمسلح هستند. آدولف هیتلر کمی قبل از اینکه مردم را به اردوگاه‌های کار اجباری خود منتقل کند، قوانین اسلحه را معرفی کرد. اردوگاه‌های مشابه یا «تاسیسات نگهداری» قبلاً توسط سازمانی به نام در ایالات متحده ساخته شده است.

FEMA، آژانس مدیریت فوریت های فدرال، که توسط زیگیو برئینسکی، مردی که کمیسیون سه جانبه را با بیوید راکفلر راه اندازی کرد، تأسیس شد. ربات های انسانی کنترل شده با ذهن نیز، برای ارسال پیام بین افراد خارج از کانال های عادی استفاده می شوند. این ها شامل ارتباطات غیررسمی بین رهبران جهان و بین پرسنل شبکه مواد مخدر غیرقانونی تحت کنترل نخبگان جهانی سازمان سیا است، که روسای جمهور ایالات متحده و بسیاری دیگر از رهبران و مقامات جهانی را در بر میگیرد. افرادی که از طریق اختلال شخصیت چندگانه برنامه ریزی شده اند یک حافظه تصویری برای خودشان ایجاد می کنند. کلمات ارتباطی تحت نوعی هیپنوتیزم دیکته می شوند و سپس بخش بندی می شوند، اغلب با استفاده از یک تفنگ بی جسی با ولتاژ بالا که سطح قند خون را پایین می آورد و فرد را برای پذیرش پیشنهادات متقاعد می کند. سپس یک کلمه، جمله یا عمل باعث فعال شدن آن شخصیت می شود و ربات انسانی پیام را کلمه به کلمه مانند یک نوار ضبط شده تکرار می کند. من شک ندارم که برخی از رهبران جهان خود تحت تأثیر کنترل ذهنی توسط مدیران خود هستند. من قانع شده ام که یک سیاستمدار مشهور در انگلیس با چشمان دور و لبخند ثابت خود تحت نوعی نفوذ ذهنی است.

بدتر از همه، از کودکان بسیار کوچک به عنوان ربات استفاده می شود. ارائه رابطه جنسی عجیب و غریب برای روسای جمهور، رهبران خارجی، سیاستمداران و بازرگانی که جزو نخبگان هستند یا می خواهند آنها را تشویق کنند، تا به طرز فکر خود بپردازند یا برای انجام آنچه به آنها گفته می شود سازش و باج گیری کنند. وقتی می گویم عجیب است، منظورم این است که اطلاعاتی را که در ادامه می آید برای نوشتن یا صحبت کردن آسان نمی بینم. اما این بسیار مهم است که این برداشته شود، به ویژه برای کسانی که در حال حاضر، در این لحظه، در معرض برخی از شرارت های وحشتناکی هستند که من آنها را برملا خواهم کرد. به بیهی ترین دلایل، این ربات های انسانی به ندرت قادر به صحبت در مورد اتفاقاتی هستند که برایشان پیش آمده است. آنها یا در حالت زامبی هستند و نمی توانند به خاطر بیاورند یا وقتی تاریخ فروش خود را از دید دستکاری کنندگان پشت سر می گذارند، به قتل می رسند و گاهی اوقات اعضای بدنشان برای مراسم جادوی سیاه استفاده می شود که اغلب با حضور افراد بسیار معروف انجام می شود. مردم، آیا فکر می کنید شخصیت افرادی که در تلویزیون می بینید را می شناسید؟ خوشبختانه، یک زن بسیار شجاع که در کودکی تحت کنترل بوده، اکنون پس از فرار از بردگی دولت ایالات متحده درباره اش صحبت کرده است. او در جلسات طولانی شرکت میکرد. برنامه ریزی بیش از یک سال طول کشید که بخش های کنترل شده ذهنش را شکست و به او اجازه داد هر آنچه برایش اتفاق افتاده را به خاطر بیاورد. چه کسی

این کار را چه کسی کرد؟ او کتی اوبراین، یک آمریکایی ایرلندی است، که کتابی با نام ترنس - فرماسیون آمریکا<sup>2</sup> منتشر کرد که درباره تجربیات خودش بود. این یک داستان خیره کننده است که او باید بگوید. اما هزاران، احتمالاً "میلیون ها نفر دیگر مانند او وجود داشته اند - هنوز هم هستند - و تا زمانی که بشریت به مسئولیت های خود آگاه شود، همینطور ادامه خواهد داشت. به دلیل حافظه تصویری اش، کتی می تواند مکالماتی را که شنیده بود، اتاق ها و دکوراسیون کاخ سفید، پنتاگون و موسسات نظامی فوق سری در سراسر ایالات متحده را با جزئیات زیاد توصیف کند. او همچنین می تواند جزئیات فیزیکی افراد درگیر را توصیف کند که تنها در صورتی می توانست بداند که آنها را برهنه دیده باشد.

کنلین (کتی) اوبراین در سال 1957 در ماسکگور میشیگان به دنیا آمد. پدرش ارل اوبراین یک پدوفیل است و یکی از اولین خاطرات کتی این بود که نمی توانست نفس بکشد زیرا آلت تناسلی او در دهانش بود. چنین ضربه ای به طور خودکار بدون نیاز به برنامه نویسی باعث ایجاد اختلال چندگانه در فرد می شود، زیرا ذهن خود کودک می خواهد ترس را از بین ببرد. این بخش تجربه را به همان شکلی که مردم نمی توانند تصادفات جاده ای را که در آن هستند به خاطر بیاورند. دوستان پدرش نیز اجازه داشتند با کتی جوان و برادرانش بدرفتاری و تجاوز کنند، همانطور که پدر و مادرش در کودکی مورد آزار قرار گرفته بودند. مادرش توسط پدربزرگ کتی، رهبر یک لژ آبی فراماسونی مورد آزار جنسی قرار گرفت. «عمو باب» برای کتی، خلبان اطلاعات نیروی هوایی بود که ادعا می کرد برای واتیکان کار می کرد. "عمو باب" که همچنین یک پورنوگرافی (هرزه نگاری) تجاری است و پدر کتی او و برادر بزرگترش، بیل را مجبور کرد در فیلم های پورنوگرافی (هرزه نگاری) ساخته شده برای مافیای محلی میشیگان شرکت کنند که به گفته او، به "پادشاه پورن" جرالند فورد مرتبط بود. او زمانی که ریچارد نیکسون رئیس جمهور بود، معاون شد؛ سپس وقتی که نیکسون توسط واتر گیت برکنار شد، جرالند فورد رئیس جمهور شد. این نتیجه الهام گرفته شده از واشنگتن پست، متعلق به کاترین گراهام (گروه بیلدربرگ، کمیسیون سه جانبه، شورای روابط خارجی) بود. فورد همچنین در کمیسیون وارن "بررسی" ترور رئیس جمهور کندی خدمت کرد. زمانی که کتی اوبراین کودک کوچکی در مدرسه بود، می گوید توسط جرالند فورد در دفتر سناتور ایالت میشیگان، گای واندرجگت، مورد تجاوز جنسی قرار گرفت که او نیز به او تجاوز کرد. واندرجگت رئیس جمهوری، جمهوری خواه خواهد شد.

<sup>2</sup> ترنس\_فرماسیون آمریکا از Brigadoon Books در دسترس است، The Old Bakery,  
Mill Street, Aberfeldy, Perthshire PH15 2BT, Scotland or from Bridge of Love, c/o  
Poway Road, #170 Poway, California 92064, USA 13553

کمیته کنگره ملی حزب که از جورج بوش، یکی دیگر از متجاوزین به کودکان که در کتاب کتی نام برده شده است، در مبارزات انتخاباتی موفقیت آمیز خود برای ریاست جمهوری ایالات متحده حمایت کرد.

در نهایت، به نظر می رسد که پدر کتی در حال ارسال پورنوگرافی (هرزه‌نگاری) کودکان از طریق این پست دستگیر شد، آن فیلمی از کتی جوان بود که با یک سگ بوکسر رابطه جنسی داشت. برای جلوگیری از پیگرد قانونی، کتی در واقع توسط پدرش به دولت ایالات متحده و آژانس اطلاعات دفاعی تحویل داده شد. پدرش از این معامله راضی بود زیرا او اکنون از پیگرد قانونی محفوظ بود و می‌توانست به فعالیت‌های مستهجن و پدوفیلی (میل جنسی به کودکان) خود ادامه دهد، در حالی که مقامات به سمت دیگری نگاه می‌کردند. آژانس در جستجوی کودکان آزار جنسی مبتلا به اختلال چند شخصیتی بود که از خانواده‌هایی با سابقه کودک آزاری بین نسلی آمده بودند. آنها این کودکان را برای مطالعه در زمینه کنترل ذهن ژنتیکی می‌خواستند که تحت عنوان Project Monarch، شاخه‌ای از MKUltra بدنام عمل می‌کرد. (من درک می‌کنم که MK مخفف Mind Kontrolle است - املای آلمانی K که به احترام نازی‌ها جایگزین C می‌شود، که قبلاً زیر نظر هیتلر، که الهام بخش پروژه بود، خدمت می‌کرد). مردی به خانه کتی رفت تا با پدرش اتمام حجت بکند که دخترتان را تحویل بدهید و گرنه تحت تعقیب قرار می‌گیرید، آن مرد جرالد فورد بود. پدر کتی به دانشگاه هاروارد در نزدیکی بوستون فرستاده شد تا در مورد نحوه آماده سازی دخترش برای استادان بیوانه سازمان‌های دولتی آموزش ببیند. کتی در کتاب خود می‌گوید:

پدرم مطابق با دستورات دولتش، مانند سیندرلای افسانه‌ای با من رفتار کرد. من خاکستر شومینه را بیل زدم، هیزم می‌کشیدم و روی هم می‌چیدم، برگ‌ها را چنگک می‌زدم، برف‌ها را جارو می‌کردم - «چون»، پدرم گفت، «دست‌های کوچک‌ت به خوبی دور دسته چنگک، جارو و بیل قرار می‌گیرند...» در این زمان سلطه پدرم از من شامل فحشا با دوستانش، اوباش محلی و ماسون‌ها، اقوام، شیطان پرستان، غریبه‌ها و افسران پلیس بود...

محققان دولتی که در پروژه MKUltra Monarch مشارکت داشتند، البته از جنبه حافظه عکاسی MPD/DID و همچنین سایر ویژگی‌های حاصل از «5 انسان فوق‌العاده» اطلاع داشتند. شدت بینایی MPD / DID 44 برابر بیشتر از شدت بینایی افراد عادی است. آستانه درد بالای من، به علاوه تقسیم بندی حافظه، برای برنامه‌های عملیاتی نظامی و مخفی "ضروری" بود. بعلاوه، تمایلات جنسی من از دوران کودکی به طور ابتدایی درهم پیچید. این برنامه نویسی برای منحرف کردن جذاب و مفید بود.

سیاستمداران معتقد بودند می‌توانند اقدامات خود را در اعماق حافظه‌ی من بکارند.<sup>3</sup>

شما فکر می‌کنید برده داری فقط در تاریخ باستان وجود دارد؟ برده داری امروز در سراسر جهان اتفاق می‌افتد؛ از جمله، در ایالات متحده و سایر کشورهای "متمدن" مانند بریتانیا. حلقه‌های پدوفیل‌ها هر از گاهی اخبار را منتشر می‌کنند، اما آنها تقریباً کوچک‌ترین عضو از یک شبکه گسترده هستند که مستقیماً به بالای (با عرض پوزش) ناودان جوامع «آزاد» می‌رود. حقیقت در مورد آزار و انیت پسران در خانه کینکورا در ایرلند شمالی سرکوب شد زیرا یکی از متجاوزان یکی از ماموران اطلاعات بریتانیا بود. دست‌کم یک سیاستمدار مشهور در ایرلند شمالی نیز درگیر آن بود، اما این حقیقت توسط یک مقام اطلاعاتی بریتانیا به نام ایان کامرون که اکنون بازنشسته شده، پنهان شده بود. چنین شبکه‌های کودک آزاری وسیله‌ای عالی برای ارضای امیال جنسی کسانی که تحت کنترل هستند و باج‌گیری از کسانی که می‌خواهند کنترل کنند، فراهم می‌کند. من از شما نام تمام کسانی را که در کشور شما زندگی می‌کنند، می‌جویم. اگر چیز بیشتری میدانید لطفاً بگویید، اطلاعات کاملاً محرمانه خواهد ماند و اگر قابل اثبات باشد، آن را عمومی خواهیم کرد. اگر دچار تردید شدید، فقط یک لحظه به آن بچه‌ها فکر کنید.

کتی اوברاین می‌گوید زمانی که پدر جیمز تایلین او را مورد آزار و انیت قرار داد، او به دنبال آرامش در کلیسای کاتولیک رومی به نام سنت فرانسیس دی سیلز در ماسکگون بود و کشیش بیگری به نام پدر دان که آن هم پدوفیل بود، به دوست جرالده فورده، گای واندراجات کمک کرد تا او را در راستای "الزامات" پروژه گیج کند و از او سوء استفاده کند. او بعداً به یک مدرسه کاتولیک رومی فرستاده شد، یکی از مدارسی که توسط دولت برای نگهداری ایمن کودکان تحت کنترل ذهن آنها تحت رژیم سختگیرانه‌ای که برای افزایش عمق اختلال چند شخصیتی آنها طراحی شده بود. مدرسه او دبیرستان مرکزی کاتولیک ماسکگون بود که در آن توسط پدر وسبیت بارها مورد تجاوز قرار گرفت. در یک مناسبت در طی یک مراسم شیطان‌ی که شامل پسران و دختران دیگر تحت کنترل ذهن در کلیسا بود هم این اتفاق افتاد. کلیسای کاتولیک رومی نماد رباکاری و بیماری است. جنبش یسوعی (کاتولیک رومی) وسیله‌ای مهم برای دستکاری توطئه جهانی است و مانند شوالیه‌های مالت که به کنترل واتیکان کمک می‌کنند، حتی به مسیحیت نیز اعتقادی ندارند! این صرفاً یک جبهه است. کل توطئه نقاب، دود و آینه است. یسوعی‌ها، شوالیه‌های مالت و سلسله مراتب کاتولیک رومی بخشی از ایلومیناتی - روشن‌شدگان هستند.

آنها از حامیان پرشور اقدامات کنترل ذهن مانند Project Monarch و MKUltra بودند و هستند. کلیسای کاتولیک رومی تنها با ترساندن، شستشوی مغزی و کنترل ذهن جماعت جهانی خود زنده مانده است. یکی از جبهه های یسوعی برای این توطئه نیکوکاری، ورلد ویژن است. کتی توسط شعبه کاتولیک رومی سیا تحت فشار و دستکاری قرار گرفت تا از سنین جوانی از طریق تکنیکی به نام بادبادک برای ساکت ماندن، رازها را حفظ کند و رازهای زیادی وجود داشت که باید در ذهن تقسیم شده اش محفوظ می ماند. در سال های بعد، او می گوید که تحت کنترل سناتور «دموکرات» ایالات متحده در ویرجینیای غربی، رابرت سیبرد، بود و سوء استفاده از او توسط آن و سازمان های دولتی گسترش یافت. او یک متخصص "قانون اساسی" است که برای تضعیف و تخریب قانون اساسی آمریکا کار می کند. همچنین او ادعا می کند که برد شبکه ای از بردگان تحت کنترل را نظارت می کند و چیزی جز شلاق زدن بی رحمانه آنها تا زمانی که به مرگ نزدیک می شوند را دوست ندارد.<sup>4</sup> یکی از همکاران برد، سناتور پاتریک لیهی از ورمونت، بعداً کتی را با فرو کردن سوزن در چشم او شکنجه کرد، در حالی که دخترش، کلی هم مجبور به تماشای آن بود. لیهی نایب رئیس کمیته اطلاعات سنا بود و در کمیته تخصیص سنا بر دزد خدمت می کرد. لیهی و برد یک بازی عمومی "مخالفت" با یکدیگر را راه انداختند در حالی که در واقع با هم برای اهداف یکسانی کار می کردند. همین بالماسکه در مجالس دنیا ادامه دارد. برد، یک معتاد به کوکائین،<sup>5</sup> اغلب به مردم "مطمئن" می بالید که چگونه رئیس جمهور جیمی کارتر را تحت کنترل درآورد در حالی که او "معتد و مشاور کارتر" بود. برای کارتر در حال دعا هیپنوتیزم ببرد به «صدای خدا» تبدیل شد.<sup>6</sup> به یاد دارید در مورد سیاستمدار بریتانیایی تحت تأثیر ذهن چه گفته بودم؟

شکنجه و کنترل ذهن کتی در بسیاری از موسسات دولتی در سراسر ایالات متحده از جمله مرکز فضایی و موشکی ناسا در هانتسویل، آلاباما، جایی که او و بعدها، دخترش، کلی، برای فیلم های پورنوگرافیک مورد استفاده قرار گرفتند، استفاده شد. بله، "انسان روی ماه"، "شاتل فضایی"، ناسا همه این کارها را انجام می دهد. ادیان دائماً برای دستکاری مردم و به عنوان الگو برای شکنجه و دستکاری ذهن استفاده می شوند. یکی از مراکز برنامه نویسی ذهن کتی سالت لیک سیتی، یوتا، مرکز کلیسا مورمون بود.

<sup>4</sup> ترنس-فرماسیون آمریکا، ص 91

<sup>5</sup> مخاطب روزنامه، پروژه ققنوس، 7 فوریه 1995، ص 17.

<sup>6</sup> همان ص 18.

یکی دیگر از موسسات برای بردگان کنترل کننده ذهن، به نام «مدرسه جذابیت» در یانگستون، اوهایو شناخته می شود. این یک «مدرسه» آموزش «برده های جنسی» است که در آن کتی، کلی و گروهی از زنان و کودکان دیگر با شوک الکتریکی، محرومیت از خواب و آسیب های جنسی مورد آزار قرار می گیرند. کتی می گوید یکی از اعضای خانواده بانکی ملون که نامش فاش نشده است، فرماندار مدرسه چارم بوده است و سایر افراد شناخته شده درگیر، نماینده ایالات متحده، جیم ترافیکانت، و دیک تورنبورگ، سپس فرماندار پنسیلوانیا و بعداً دادستان کل ایالات متحده و وزیر ایالات متحده بودند.<sup>7</sup>

کتی در حالی که هنوز کودک بود مورد تجاوز، آزار و شکنجه برخی افراد بسیار مشهور قرار گرفت. او می گوید که توسط پیر ترودو، نخست وزیر قدیمی کانادا که به عنوان یک یسوعی با واتیکان همکاری نزدیک داشت، مورد تجاوز قرار گرفت. هنگامی که جرالده فورد در واقع رئیس جمهور بود، کتی دوباره مورد تجاوز قرار گرفت. زمانی که رونالد ریگان رئیس جمهور بود مورد تجاوز قرار گرفت. همچنین بارها به وحشیانه ترین شکل توسط دیک چنی، رئیس ستاد کاخ سفید در زمان فورد و وزیر دفاع ایالات متحده در زمان جورج بوش مورد تجاوز قرار گرفت. کتی قادر است دفتر چنی در پنتاگون را با جزئیات کامل توصیف کند. اگر شواهد و مدارک بسیار دقیق کتی را ببینید، فقط میتوانید نتیجه بگیرید که چنی، مانند بوش، ذهنی بی اندازه نامتعادل دارد که قادر به اعمال خشونت و حتی انجام قتل است. کتی می گوید که چنی در یکبار به او گفت: «می توانم تو را با دست خالی بکشم. تو اولین نفر نیستی و آخرین نفر هم نخواهی بود.»<sup>8</sup> اینها شخصیت هایی بودند که جنگ خلیج فارس را به راه انداختند تا نشان دهند که «خشونت هزینه ای ندارد!» چنی، بوش و دیگران با بازی کردن چیزی که آنها، آن را خطرناک ترین بازی می نامند، خودشان را سرگرم می کنند. این شامل تهدید بردگان دولتی مانند کتی و سایر کودکان و بزرگسالان تحت کنترل ذهن است که اگر در بازی گرفتار شوند، نتیجه وحشتناکی خواهند داشت. سپس به آنها اجازه داده می شود تا به جنگل، معمولاً "در برخی از مناطق نظامی فوق سری مانند لامپ، میسوری، و کوه شستا، کالیفرنیا، «فرار» کنند، که برای جلوگیری از فرار با حصار بلند احاطه شده اند، بروند. کتی در کتاب خود می نویسد: جورج بوش، مردی که خواستار "آمریکایی مهربان تر، ملایم تر" بود، رهبر دیک چنی و بیل کلینتون بود و سپس آنها اغلب با اسلحه به دنبال آنها در جنگل می رفتند. اگر آنها گیر می افتادند، به طرز وحشیانه ای مورد تجاوز قرار می گرفتند، گاهی اوقات هم کشته می شدند. خانم ها و آقایان، اینها کسانی هستند که ما به آنها اجازه می دهیم دنیا را کنترل کنند. به گفته کتی، محوطه کوه شستا، جایی که بوش و چنی در آن دفتر مشترک داشتند، در واقع چنین جایی است: «بزرگترین اردوگاه مخفیانه بردگان کنترل ذهن

<sup>7</sup> ترنس-فرماسیون آمریکا، p115.

<sup>8</sup> همان p100.

که من دیده ام.<sup>9</sup> در آنجا او ناوگان بزرگی از هلیکوپترهای سیاه بی نشان را دید که، همانطور که محققان فاش کرده اند، بخشی از ارتش خصوصی نظم نوین جهانی هستند که برای تحریک کودتا در زمانی که لحظه درست تلقی می شود، قرار داده شده اند. کتی می گوید که بخشی از پوشش این عملیات نظامی و کنترل ذهن در مجتمع شستا، صحنه موسیقی کانتری در دریاچه شستا بوده است. کتی مجبور شد با یک شیطان پرست تحت کنترل به نام وین کاکس، یکی از اعضای گروه موسیقی کانتری جک گرین ازدواج کند. گرین، مامور سیا، شیطان پرست نیز بود.<sup>10</sup> کار کاکس این بود که بیشتر به او آسیب برساند و محفظه های بیشتری ایجاد کند تا بتوان از آن برای برنامه ریزی شخصیت های جدید استفاده کرد. یک شب، کاکس کتی را با خود به خرابه های ایستگاه راه آهن اتحادیه در نشویل برد و با استفاده از چراغ قوه، مردی بی خانمان را پیدا کرد. او به کتی دستور داد که «آن مرد را برای خدا حافظی ببوس» و سپس به سرش شلیک کرد. این به اندازه کافی وحشتناک بود، اما او سپس یک قمه تولید کرد و دستان مرد را قبل از گذاشتن آنها در یک کیسه زیپ دار قطع کرد.<sup>11</sup> همانطور که کتی بارها در جلسات عمومی گفته است، وین کاکس یک قاتل زنجیره ای است که همیشه دستان طعمه خود را قطع می کند. در مصاحبه ای برای روزنامه، کتی گفت:

تا سال 1978، وین کاکس، اولین کنترلر تعیین شده من، به طور فعال به قتل و تکه تکه کردن آدم ها، کودکان، و کسانی که «نباید از دست می رفتند»، اعضای بدن خود را از پایگاه خانه اش در چتم، لوئیزیانا، به پایتخت های شیطان پرستی در چندین کشور توزیع می کرد. ایالت هایی که شامل مسیر لیتل راک / میسوری می شد.<sup>12</sup>

سازمان های دولتی این را می دانند، اما او دور از پیگرد قانونی است زیرا برای خود آن ها کار می کند. کاکس کتی را به نقطه دیگری در ایستگاه اتحادیه، برجی در انبار قدیمی راه آهن هدایت کرد و جک گرین، اعضای گروهش و دیگران، با لباس های مشکی، در اتاقی منتظر آنها بودند. دور محراب چرمی سیاه ایستاده بودند. اتاق با مخمل قرمز پوشانده شده بود و با شمع روشن شده بود. کتی را بر روی تخت خواب گذاشتند و آن را مورد تجاوز و شکنجه قرار دادند. در عین حال شیطان پرستان عمل ترسناکی انجام دادند،

<sup>9</sup> ترنس-فرماسیون آمریکا، ص 194.

<sup>10</sup> همان 101p.

<sup>11</sup> همانجا

<sup>12</sup> مخاطب روزنامه، 16 اسفند 95، ص 33.

مراسم جادویی که ترکیبی از رابطه جنسی، خون و آدمخواری بود.<sup>13</sup> سال‌ها بعد، وقتی با یکی دیگر از ثروتمندان سیاه، الکس هیوستون «ازدواج» کرد، بارها باردار می‌شد و فرزندان او به اجبار سقط می‌شدند تا از جنین برای انجام مراسم شیطنانی استفاده شود. دوستان من، این در سراسر جهان در حال رخ دادن است و برخی از شناخته شده ترین افراد روی کره زمین را درگیر می‌کند. یک "زمین بازی" جنسی برای سیاستمداران برجسته آمریکایی و خارجی، اوباش و غیره وجود دارد که در آن فرقه چشم سوم و نظم نوین جهانی دخیل هستند. در شمال کالیفرنیا به آن بوهمین گرو می‌گویند و در اینجا کتی مجبور شد به انحرافات آنها خدمت کند. اینها شامل مراسم شیطنانی، شکنجه، قربانی کردن و نوشیدن خون است. نه، شوخی نمی‌کنم. کتی می‌گوید که شرکت کنندگان ثابت این مرکز شیطان پرستی به نام "گروورز" شناخته می‌شوند، افرادی مانند کلیبتون، بوش و فورد. سایر محققان هنری کیسینجر را با بوهمین گرو مرتبط کرده اند تمام آنچه من شرح می‌دهم بر اساس سوء استفاده از دانش باطنی، جادوی سیاه است و موضوع جنسی ثابت به قدرت انرژی جنسی مربوط می‌شود که در فصل بعدی توضیح خواهم داد. شبکه جهانی شیطان نیز یک هرم است که نخبگان جهانی و فرقه چشم سوم در اوج هستند. این افراد به نوبه خود تحت سلطه آگاهی "شیطان" هستند که از طریق ذهن و تسلط عاطفی "پرسنل" خود را کنترل می‌کند. حلقه‌های کودک آزاری شیطنانی که به ندرت فاش می‌شوند، در واقع بخشی از یک شبکه جهانی هماهنگ هستند که به بالای هرم می‌رود. به همین دلیل است که بسیاری از رهبران جهان درگیر کودک آزاری شیطنانی هستند. فرقه چشم سوم بر اساس شیطان پرستی و استفاده سیاه از دانش باطنی است و همین فرقه انتصابات در پست های عمده سیاسی، اقتصادی و اداری جهان را کنترل می‌کند. بنابراین متوجه می‌شوید که نسبت فوق‌العاده بالایی از افرادی که در مشاغل برتر قرار دارند، افرادی هستند که با این فرقه و آزار جنسی آن مرتبط هستند. بهترین بازیگران هالیوود هستند؟ نه، نه، آنها در مجلس و احزاب سیاسی هستند.

یکی از کسانی که کتی او برایشان را کنترل می‌کرد، سرهنگ دوم مایکل آکینو از ارتش ایالات متحده بود که یکی از مقامات ارشد بخش جنگ روانی آژانس اطلاعات دفاعی بود. من در دو کتاب آخرم از او به عنوان رئیس کلیسای شیطنانی نام برده‌ام.<sup>14</sup> سازمانی که ظاهراً توسط رهبر هیتلر، هاینریش هیملر الهام گرفته شده است و معروف به معبد ست.

<sup>13</sup> ترنس-فرماسیون آمریکا، p101

<sup>14</sup> کتی می‌گوید که آکینو خودش به «شیطان» اعتقادی ندارد. او معتقد است که شیطان صرفاً توانایی کنترل ذهن است. اما چه چیزی ذهن او را به انجام چنین شیوه‌هایی برمی‌انگیزد؟

وقتی فاش شد که جنگ روانی آمریکا توسط یک نئونازی از یک کلیسای «شیطانی» رهبری می‌شود، پاسخ متقابل این بود که یک مرد مذهبی کار خودش را انجام می‌دهد!! اما، همانطور که کتی زود متوجه شد، افرادی مانند آکینو و بقیه این دسته به شدت آشفته و تسخیر شده فراتر از قانون هستند، زیرا ذهنیت آنها قانون را تا رئیس جمهور و فراتر از آن کنترل می‌کند. سیاره زمین توسط یک آگاهی منفی شدید تسخیر شده است و این افراد فقط حالت فیزیکی آن هستند. مجدداً، در بخش‌های بعدی، من در مورد منبع این آگاهی که توسط چشم سوم نشان داده شده است صحبت خواهم کرد.

کتی از "شوهرش" وین کاکس صاحب فرزندی به نام کلی شد و به زودی قرار است از کلی مانند مادرش استفاده شود. کتی می‌گوید بارها توسط جورج بوش و دیک جنی مورد تعرض جنسی قرار گرفت و مادر و دختر هر دو مجبور شدند برای فیلم‌هایی که به خواست رئیس جمهور رونالد ریگان ساخته شده بود با حیوانات هم همان کار را تکرار کنند. «عمو رون» چیزی جز تماشای این ویدیوها را دوست نداشت و این ویدیوها به «داستان‌های قبل از خواب عمو رونی» معروف بودند.<sup>15</sup> کتی می‌گوید که آن دسته از فیلم‌ها توسط مایکل دانته (معروف به مایکل ویتی) ضبط و تولید شدند. دانته با مافیا و سیاه‌پوستان و از نزدیکان سیاستمدارانی مانند گای واندراجت، جرالد فورد، دیک تورنبورگ، سپس فرماندار پنسیلوانیا، جیم ترافیکانت و گری آکرمن بود.<sup>16</sup> این دنت بود که دوربین‌های مخفی کوچکی را نصب کرد که فعالیت‌های غیر اخلاقی سیاستمداران آمریکایی و خارجی را ضبط می‌کرد تا بتوانند باج‌گیری کنند و از نظم نوین جهانی حمایت کنند. امروزه چه تعداد از «رهبران»، سیاست‌های خاصی را علیه منافع مردم دنبال می‌کنند، زیرا اگر این کار را نمی‌کردند، شواهد سوء استفاده‌های غیر اخلاقی آنها آشکار می‌شد؟ تصاویر مبتذل برجسته ریگان مردی به نام لری فلینت بود، کسی که مجله آن را اداره می‌کرد، هاستلر بود.<sup>17</sup> او همچنین ارتباطات سی‌ای‌ای، مافیا و واتیکان را داشت.<sup>18</sup>

بیل کلینتون در یک موقعیت توسط رئیس خود، اوه، متأسفم، "رقیبش"، جورج بوش، به خطر افتاد. این اتفاق در مرکز کنترل ذهن، لامپ در میزوری، معروف به ویلای سوئیس، رخ داد. بوش به کلی دستور داد تا با کلینتون رابطه‌های جدیدی در قالب‌های مختلف برقرار کند در حالی که کلینتون همین کار‌های جدید را با کتی انجام می‌داد. او تبادل زیر را به یاد می‌آورد:

<sup>15</sup> ترنس-فرماسیون آمریکا، ص 127.

<sup>16</sup> همان، ص 128.

<sup>17</sup> همان، قرص.

<sup>18</sup> همان، ص 162.

کلینتون از زیر من بیرون آمد و در حالی که به بوش نگاه می کرد رو به دوربین گفت: نیازی به این کار نبود. به هر حال من با شما هستم. موقعیت من نیازی به، به خطر انداختن ندارد. کلینتون ظاهراً به تاکتیک های باج خواهی در میان *Order of the Rose* اشاره می کرد [چشم سوم]. رهبران جهان همیشه از طریق فعالیت های غیر اخلاقی و عجیب و غریبی که فیلمبرداری میکردند به خطر افتادند، همانطور که تجربه من در بوهمین گروو بود.

پس از این برخورد، بوش و کلینتون در مورد معرفی دختر کلینتون، چلسی، با صحنه کودک آزاری صحبت کردند. بوش به او پیشنهاد داد که با او هم همان کار ها را بکند. کلینتون گفت که باید این موضوع را با هیلاری در میان بگذارد.<sup>20</sup> کتی می گوید که او و کلی توسط نخست وزیر دیگر کانادا، برایان مولرونی، که معتاد به رابطه غیر اخلاقی با بردگان تحت کنترل است، مورد تعرض قرار گرفته اند.<sup>21</sup> مادران و دختران خردسال تحت کنترل ذهن مرتباً به آبشار نیاگارا در آن سوی مرز کانادا منتقل می شدند تا مولرونی به آنها تعرض کند.<sup>22</sup> مولرونی در دوره نخست وزیری خود بود که بر مردم کانادا توافق تجارت آزاد آمریکای شمالی را تحمیل کرد که قرار است به نسخه آمریکایی اتحادیه اروپا تبدیل شود. این توافقنامه توسط همکار کودک آزار او، جورج بوش، و بعداً توسط بیل کلینتون دستکاری شد. به دستور فیلیپ حبیب، وابسته شخصی رئیس جمهور ریگان، کتی می گوید که در چندین نوبت مجبور به برقراری ارتباط خیلی نزدیک با شاه فهد، پادشاه عربستان سعودی شده است. "خانواده سلطنتی" سعودی به عنوان دست نشانده نخبگان جهانی عمل می کنند و در عین حال مردم خود را با مذهبی وحشیانه سرکوب می کنند که خود آنها حتی شروع به رعایت آن نمی کنند. بردگان تحت کنترل آمریکایی نیز به عربستان سعودی، مکزیک و سایر کشورها «فروخته می شوند» تا به تأمین مالی عملیات مخفی فرقه چشم سوم کمک کنند. کتی به قدری قدرتمند بود و ذهنش را کنترل می کرد که ترفیع پیدا کرد تا به عنوان یک مدل رئیس جمهور شناخته شود، برده ای که با ذهن کنترل می شود و باید با افراد برتر کاخ سفید همکاری کند. از او برای ارسال پیام بین ریگان، بوش و همکاران خارجی آنها مانند دیکتاتورها، بیبی داک دووالیه از هائیتی، رئیس جمهور میگل دلا مادرید مکزیک و مانوئل نوریگا از پاناما، یک عامل حقوق بگیر سیا که برای غیرقانونی دولت ایالات متحده کار می کرد، استفاده می شد.

<sup>19</sup> مخاطب روزنامه، 21 شهریور 95، ص 15.

<sup>20</sup> همانجا

<sup>21</sup> ترنس-فرماسیون آمریکا، ص 183.

<sup>22</sup> همان ص 178.

تجارت مواد مخدر همانطور که در کتاب‌های قبلی مفصل توضیح داده‌ام، بیل کلینتون و جورج بوش هر دو معتاد هستند که در مقیاس وسیع درگیر مواد مخدر هستند. کلینتون به کوکائین معتاد است در حالی که ماده مخدر مورد علاقه بوش هروئین است. جرالد فورد یکی دیگر از پیروان مواد مخدر است. همه این حقایق توسط تجربیات مستقیم کتی تأیید می‌شود. بازار جهانی مواد مخدر غیرقانونی توسط کاخ سفید و ایالات متحده، اطلاعات جهانی، شبکه جرایم سازمان‌یافته کنترل می‌شود تا مبالغ هنگفتی را برای عملیات‌های مخفی به منظور اجرای سلطه جهانی نظم نوین جهانی و بی‌ثبات کردن جامعه برای آسان‌تر کردن مردم به دست آورند. برای کنترل نوریگا در طول سال‌های ریاست ریگان و بوش از نزدیک با این موضوع درگیر بود و تنها زمانی بود که نوریگا و بوش درگیر شدند که بوش نیروهای آمریکایی را به پاناما فرستاد تا او را برکنار کنند. بوش در پاناما با شخصیت دیگری که به تجارت مواد مخدر در آمریکای جنوبی مرتبط بود جایگزین شد و نوریگا به دلیل جرایم مواد مخدر به زندان افتاد!

کتی یک «مهمانی» را مشاهده کرد که در آن مقامات نیروی هوایی و همسرانشان، بارون‌های مواد مخدر مانند پوئرتوریکویی، خوزه بوستو، و «قهرمان» رسوایی مواد مخدر برای اسلحه ایران، کنترا، الیور نورث، حضور داشتند. مقادیر زیادی کوکائین برای استفاده آنها در نظر گرفته شد. در طبقه بالا نوریگا، مایکل آکوینو و سناتور آلن سیمپسون، "جمهوری خواه" از وایومینگ بودند.<sup>23</sup> در حالی که همه اینها در جریان بود، جورج بوش در حال جنگ با مواد مخدر بود تا «کودکان آمریکایی را نجات دهد». بیل کلینتون، معتاد به کوکائین، هم بعداً همین کار را کرد. در هنگام جنگ مواد مخدر، کلینتون، به آزمایش مواد مخدر برای کارکنان کاخ سفید پایان داد، زیرا بسیاری از همکارانش که کشور را اداره می‌کردند نیز معتاد بودند! من یک دقیقه دیگر بیدار می‌شوم، مطمئن هستم. کتی چند بار با کلینتون ملاقات کرد و در یک موقعیت در آرکانزاس تلاش کرد یکی از حامیانش به نام بیل هال را متقاعد کند که در تجارت مواد مخدر شرکت کند. کلینتون گفت که هال نباید نگران باشد، زیرا این "عملیات ریگان" بود. کلینتون در حضور تحت کنترل ذهن کتی به هال گفت:

«خط نهایی این است که ما کنترل صنعت (مواد) را داریم، بنابراین کنترل آنها (تامین کنندگان و خریداران) را در اختیار داریم. شما پسر خود را به کمک عمو سام از دولت ایالات متحده شما را تحت پوشش و کنترل قرار میدهند. چه چیزی برای از دست دادن داری؟ بدون خطر هیچ کس قرار نیست شما را آویزان کند تا خشک شوید. و هر چه از کامیون در حین عبور بریزد (کلینتون در اینجا خندید و یک دماغ دیگر کوکائین کشید) شما باید تمیز کنید»<sup>24</sup>.

<sup>23</sup> ترنس - فرماسیون آمریکا، ص 150

<sup>24</sup> همان ص 155.

بعد از آن شب، کتی می‌گوید که همسر بیل هال او را برای ملاقات با هیلاری کلینتون در ویلای مهمان در تالار برد. در آنجا خانم کلینتون، یکی دیگر از مصرف‌کنندگان کوکائین،<sup>25</sup> رابطه دهانی با کتی انجام داد و سپس اصرار داشت که با او انجام شود.<sup>26</sup> هم رئیس‌جمهور کلینتون و هم بانوی «اول» او می‌دانستند که کتی برده‌ای تحت کنترل است و می‌دانند که چه اتفاقی در حال رخ دادن است. آنها ساکت می‌مانند زیرا بخشی از آنچه در حال وقوع است، هستند. کتی به عنوان یک پیام رسان روباتیک برای کلینتون عمل کرد که در راه اندازی برنامه های او بسیار ماهر بود، همانطور که او بارها به طور عمومی اعلام کرده است. باب دول نیز می‌داند که چه اتفاقی می‌افتد، اما هیچ کاری انجام نشده است.

کلینتون و بوش ممکن است به نظر مخالفانی در احزاب سیاسی «متفاوت» باشند، اما آنها بخشی از همان کلاهبرداری، نظم‌نویین جهانی هستند. کتی او براین از تجربه مستقیم خود آنچه را که محققان سال‌ها پیشنهاد کرده‌اند، تأیید کرده است: بوش در سال‌های ریاست «ریگان» رئیس‌جمهور بود، رئیس‌جمهور در دوره «رسمی» خود در دفتر بیضی شکل بود، و دوباره در طول ریاست «ریگان» رئیس‌جمهور شد. بوش در فرقه چشم سوم متولد شد. پدرش، پرسکات بوش، کمک مالی به آدولف هیتلر کرد.<sup>27</sup> این دو "مخالف"، جورج بوش (CFR، TC)، فراماسون درجه 33، چشم سوم (و بیل کلینتون (CFR، TC، Bil)، فراماسون درجه 33، چشم سوم) در یک طرف هستند و در راکت‌های مشابهی نقش دارند. در انتخابات 4992، این دو با یکدیگر مخالفت کردند تا توهم یک جامعه «دمو کراتیک» را ارائه کنند. کتی با بوش و کلینتون سال‌ها قبل از اینکه کلینتون به عنوان رئیس‌جمهور احتمالی در نظر گرفته شود، با هم ملاقات کرد. او یک بار آنها را در ویلا سوئیس، در میزوری مشاهده کرد. "درمانگاه" در این قسمت خانه یک مرکز ترومای نزدیک به مرگ سیا است. کتی، تحت کنترل ذهنش، وقتی دو رئیس‌جمهور آینده را بید، مقدار زیادی کوکائین را در یک موتورخانه تحویل داده بود:

بیل کلینتون، فرماندار آرکانزاس را در گوشه ای از میز با هیلاری دیدم. او در حال صحبت با جورج بوش، معاون رئیس‌جمهور وقت، و دو نیروی ویژه آنها "سربازان اسباب بازی" (با کنترل ذهن) که کوکائین را به بیمارستان منتقل کرده، بود. (صاحب کنترل ذهن من، سناتور آمریکایی رابرت برد، به من گفت که بوش و بیگران در حال آماده کردن بیل کلینتون برای ریاست جمهوری بودند، در صورتی که مردم آمریکا از جمهوری‌خواهان ناامید شوند و بر این باورند که انتخاب یک دموکرات تفاوت ایجاد می‌کند. کلینتون آن را مطیعانه دنبال کرد.

<sup>25</sup> مخاطب روزنامه 21 شهریور 95.

<sup>26</sup> ترنس-فرماسیون آمریکا، ص 155.

<sup>27</sup> همه اینها با جزئیات زیاد در "و حقیقت شما را آزاد خواهد کرد" مطالعه خواهید کرد.

دستورات بوش از آنجایی که اجرای چیزی که هیتلر آن را نظم نوین جهانی می‌نامید، هیچ خط حزبی نمی‌پایانست، باید این سوال را در مورد دستور کار جیمز کارویل، مدیر ستاد انتخابات ریاست‌جمهوری کلینتون در سال 1992، و همسرش مری ماتالین، که مدیر ستاد انتخاباتی بوش بود، مطرح کرد. 28

یکی دیگر از روابط کلینتون و بوش عشق آنها به شکار مردان، زنان و کودکان تحت کنترل ذهن بود. این خطرناک‌ترین بازی است. کتی اوברاین به آن گفت مخاطب یک روزنامه در ایالات متحده درباره یکی از تجربیات او در ویلا سوئیس، زمانی که کلینتون و بوش برای خود با سگ‌ها به «شکار» رفتند (دخترش کلی و دو «سرباز اسباب‌بازی» تحت کنترل ذهن، که یکی از آنها وی‌ژگی‌های ایتالیایی داشت:

ویلای سوئیس متروک به نظر می‌رسید، به جز بیل کلینتون و جورج بوش، که در لبه جنگل با سگ‌های شکاری خود ایستاده بودند و آماده بودند تا وارد «خطرناک‌ترین بازی» شکار انسان شوند. (کلینتون در اشتیاق بوش به آسیب رساندن و شکار انسان‌ها شریک بود). بوش و کلینتون به طور یکسان در شلوار استتار، چکمه‌های ارتش و بادشکن پوشیده بودند. این دو همچنین علامت تجاری پوشیدن کلاهی به معنای رمزآلود را به اشتراک گذاشتند. این بار، کلاه استتار بوش یک نشان نارنجی داشت که روی آن نوشته شده بود «شکارچی عزیز». کلاه آبی کلینتون روی آن نوشته شده بود «نیروی هوایی ایالات متحده آمریکا» و تصویر یک تفنگ روی آن بود. کلینتون با تفنگ شکاری خود بی‌دست و پا به نظر می‌رسید، در حالی که بوش با تفنگ مشکی خود با وسعت دقیق شبیه تیراندازی متخصص به نظر می‌رسید.

بوش شروع کرد: «قوانین بازی ساده هستند» و با استفاده از همان کلماتی که همیشه قبل از خطرناک‌ترین بازی پیش می‌آمد، مرا تحریک کرد.

کلینتون حرفش را قطع کرد: تو بدو، ما شکار می‌کنیم.

بوش ادامه داد: «این را "شکار باکره" می‌نامند (کلینتون خندید) و او همین است.» به کلی که هنوز تو بغلم بود اشاره کرد. من تو را می‌گیرم، او مال من است.

کلینتون صحبت کرد: «شما زمان زیادی برای بازی با سگ‌ها خواهید داشت، زیرا آنها شما را به زمین می‌اندازند در حالی که ما...» (او برای شروع گلوله‌ای را در اتاق شلیک کرد) «... کلینتون با چهره‌ای نرم به

«سرباز اسباب بازی» خیره شد. (سرباز اسباب بازی یک اصطلاح بود).

---

<sup>28</sup> مخاطب روزنامه، 12 سپتامبر 1995، p12.

من اغلب شنیده ام که به مردان جوان رباتیک " پنج تا از نیروهای ویژه" کنترل شده ذهنی اشاره می کنند که تحت نظم نوین جهانی عمل کنند.

دو نفر به سمت جنگل دویدند. من هم با ننگ داشتن کلی شروع به دویدن کردم. با ترس از نزدیکی پارس سگ ها، خیلی دور نرفته بودم که نزدیک شدند. پنج سگ که پارس میکردند فوراً مرا گرفتند و دورم را احاطه کردند. کلی جیغ زد که یکی به پایش کوبید و من خودکار به صورتش سیلی زدم. تا زمانی که بوش و کلینتون به داخل محوطه رفتند، مطمئن بودم که سگ ها ما را پاره خواهند کرد. به نظر می رسید که آنها درگیر یک گفتگوی جدی بودند تا اینکه بوش به بالا نگاه کرد و لبخند زد.

او ادعا کرد (با اشاره به کلی) "او مال من است" اما بعد از آن، او همیشه اینگونه بوده است. بیا برویم.

وقتی از کنار کلینتون رد می شدم که در فکری عمیق فرو رفته بود، او زیر لب زمزمه کرد: «فکر می کردم یک سگ یا یک چیزی را لعنت می کنی». راهی کوتاه را در سکوت طی کردیم و کلینتون به سمت راست منحرف شد و بوش مرا به سمت دو هلیکوپتر هدایت کرد...

در (هلیکوپتر) کنار من باز شد و کلینتون مرد ایتالیایی را به داخل هلیکوپتر هل داد. "من این یکی را گرفتم، او می خواهد سوار جامپ هبیت شود". بوش به او اشاره کرد که روی صندلی چرمی که با گل رز سیاه برای مرگ مشخص شده بود بنشیند، در حالی که من روی صندلی واقعی سوار شدم.

بوش کلی را تشویق کرد: «بیا اینجا کوچولو». "تو می توانی توی بغل عمو جورج بنشینی." زمانی که کلینتون با خلبانی که موتورها را روشن می کرد جلو می رفت، او را روی پاهای خود بلند کرد. بوش به خلبان گفت: بر فراز دریاچه، جیک.

بوش با پرواز بر فراز دریاچه عمیق و دورافتاده ویلا سوییس، کلی را کنار گذاشت. او تا جایی که می توانست در هلیکوپتر ایستاد و در را باز کرد. باد شدید تارهای چرب بوش را پربشان کرد، در حالی که به مرد (ایتالیایی) اشاره می کرد تا بایستد. رزگ از صورتش پرید.

"سقوط آزاد" بوش دستور داد: "این یک دستور است."

پاسخ داد "بله، قربان". او در حالی که با لباس استتار و چکمه های نظامی خود، بدون چتر نجات، از در بیرون رفت. من با وحشت نگاه کردم که او در آب پایین افتاد و جان خود را از دست داد. آب به بالا

---

<sup>29</sup> مخاطب روزنامه، 21 شهریور 95، ص 13.

این فقط یک حادثه است، یک قتل، در زندگی بیل کلپنتون و جورج بوش، مردانی که مردم ایالات متحده به ریاست جمهوری خود رأی دادند. لطفاً به من بگویید که واقعیت ندارد! آیا ایالات متحده ممکن است آزادی خود را از دست بدهد؟ اوه خدای من! آمریکا خیلی وقت پیش از آزادی دست برداشت، اگر واقعاً اینطور بوده باشد. آمریکا یک دیکتاتوری فاشیستی تک حزبی است در حالی که میلیون ها آمریکایی همچنان بر این باورند که این کشور، سرزمین آزادگان است. وقتی بردگان بیشتر از مفید بودنشان زنده بمانند یا برنامه نویسی آنها شروع به خراب شدن کند، به قتل می رسند. نمونه های به اصطلاح ریاست جمهوری مانند کتی اوבר، این اجازه را ندارند که بیشتر از 30 سالگی زندگی کنند و زمانی که در سال 1988/1987 کتی 30 سالش شد و همین اتفاق برای او پیش آمد، به او گفته شد که آخرین سال زندگی اش است. خوشبختانه، او و کلی هشت ساله در آن زمان، توسط تاجری به نام مارک فیلیپس از مرگ نجات یافتند. او در زمان کارش برای شرکت آمپکس و وزارت دفاع ایالات متحده به عنوان یک پیمانکار فرعی غیرنظامی، دانش خیلی زیادی در مورد تکنیک های پیشرفته کنترل ذهن داشت. این توانایی به او اجازه داد تا با دانشمندان برجسته پژوهشی در زمینه کنترل ذهن ارتباط برقرار کند و به او امکان دسترسی به دانشی را داد که از حرفه روانپزشکی رایج محروم است. روانپزشکان، پزشکان و دانشمندان، با سرکوب اطلاعاتی که تصویری تحریف شده از آنچه ممکن است به آنها دهد، دستکاری ذهنی می شوند. تصور می شد که مارک فیلیپس به دلیل سابقه و گواهی امنیتی خود "ایمن" است. مردی به نام الکس هیوستون برای حمایت از یک معامله تجاری به او مراجعه کرد. هیوستون "مامور کنترل کننده" کتی و کلی بود که با کتی ازدواج کرد و به دستور کنترل کننده او، سناتور رابرت سی. برد، بود.<sup>30</sup>

الکس هیوستون، یک متجاوز، کودک دوست و قاچاقچی مواد مخدر، یک «سرگرم کننده»، یک متخصص بطن و هیپنوتیزم کننده صحنه بود، که حتی ذهن و دهان او توسط شخص دیگری کار می کرد و دستور میگرفت. شبکه کنترل ذهن دولت ایالات متحده، وظیفه اش این بود که کتی و کلی را در حالتی برنامه ریزی شده با پیروی از دستورالعمل هایی که به او داده شده بود، که شامل محرومیت از آب و غذا و آسیب های دائمی بود، حفظ کند. هیوستون از سفر خود به مکان ها به عنوان پوششی برای انتقال کتی و کلی به «تکالیف» شان استفاده کرد و این امر کتی را با حقیقت صنعت موسیقی کشور آمریکا و در واقع صنعت «سرگرمی» آنها به طور کلی آشنا کرد. او کشف کرد که موسیقی کانتری آمریکا توسط سازمان های دولتی ایالات متحده برای توزیع مقادیر زیادی مواد مخدر در جامعه آمریکا است و به عنوان پوششی برای پروژه های کنترل ذهن آن از موسیقی استفاده می شود. او می گوید آژانس ها بودند که هزینه تبلیغات و هیاهو را پرداخت میکردند و با استفاده از قدرتشان خواننده ای به نام باکسکار ویلی را به یک «ستاره موسیقی کانتری» تبدیل کردند.

<sup>30</sup> ترنس-فرماسیون آمریکا، p111.

کتی می‌گوید که این تبلیغ به شکل تبلیغات تلویزیونی با فناوری بسیار پیشرفته طراحی شده بود تا تأثیری هیپنوتیزمی و بیشتری بر بیننده داشته باشد. او در نامه ای می‌نویسد که او رهبر بخش موسیقی کانتری "قطار آزادی" شد. این اسم، رمز عملیات برده ای بود. در واقع پروژه بین المللی مانرک با نام "باکسکار ویلی" به طور تصادفی انتخاب نشده است. بیانیه ای در مورد مرد و نقش او می‌دهد. کتی از باکسکار ویلی به عنوان یک کودک آزار و متجاوز به زنان و کودکان تحت کنترل ذهن نام می‌برد، از جمله کلی، که به گفته او مرتباً در سه موسسه روانی مختلف به او تجاوز می‌شده است.<sup>31</sup> او همچنین به شدت در عملیات کوکائینی که توسط سازمان های دولتی کنترل می‌شود، درگیر است. مردی که دوست بیل کلینتون، بیل هال، پس از اینکه کلینتون او را متقاعد کرد که درگیر این موضوع شود، شروع به همکاری با او کرد.<sup>32</sup> این باکسکار ویلی بود که الهام بخش انتقال «پایتخت» موسیقی کانتری به برانسون، میسوری بود تا به عملیات کنترل ذهن سیا و مواد مخدر مستقر در لمپ، میسوری نزدیک شود.<sup>33</sup>

بسیاری از افراد در صنعت سرگرمی یا با این توطئه در ارتباط هستند یا توسط آن کنترل ذهنی دارند. یکی از این افراد مرلین مونرو بود، او "عاشق" رئیس جمهور جان اف کندی بود. قرار بود هر دو توسط یک نیرو به قتل برسند. یکی دیگر از خواننده های تحت کنترل ذهن، به گفته کتی، لورتا لین، برده سیا است. مشکلات روحی و روانی او به همین دلیل بود. کن رایلی، "مدیر راه" لورتا، یک کودک آزار و بهترین دوست الکس هیوستون، سرپرست کتی است. هر دو با نماینده کنگره ایالات متحده، گری آکرمن، «دموکرات» از نیویورک در ارتباط بودند، که به گزارش کتی، یک عملیات دقیق مواد مخدر را در لانگ آیلند داکس انجام داد.<sup>34</sup> یکی دیگر از زنان کنترل شده توسط مارک فیلیپس، سیدینا "دما" رید، دختر بازیگر-خواننده، جری رید، از گروه "اسموکی و بندتس" بود. سیدینا بارها با کتی در فیلم های غیر اخلاقی تحت کنترل همسرش، بیوید روریگ، سادیست (همچنین به نام بیو رو) مورد استفاده قرار گرفته بود. به گفته مارک فیلیپس، روریگ در کنترل ذهن توسط الکس هیوستون آموزش دیده بود و اطلاعات زیادی به دست آورده بود. البته پدر مشهور سیدینا، جری رید، همه چیز را در مورد آن می‌دانست. به گفته مارک فیلیپس سیدینا برده مورد علاقه شب های شاهزاده بندر بن سلطان، سفیر عربستان سعودی در آمریکا بود.<sup>35</sup> خواننده، کریس کریستوفرسون، یک معتاد الکلی که در خانواده سیا به دنیا آمده است، نیز به عنوان یک کنترل کننده و ذهن نامتعادل درگیر است.

<sup>31</sup> ترنس-فرماسیون آمریکا، ص 156.

<sup>32</sup> همانجا

<sup>33</sup> مخاطب روزنامه، 16 اسفند 95، ص 33-34.

<sup>34</sup> ترنس-فرماسیون آمریکا، ص 124.

<sup>35</sup> همان p31.

براساس کتابی که کتی به نام دستکاری بردگان بر اساس اظهارات عمومی نوشته است،<sup>36</sup> او در کتابش می نویسد که توسط کریستوفرسون و مایکل آکینو، با استفاده از شوک الکتریکی ولتاژ بالا، شکنجه شده است.<sup>37</sup> کریستوفرسون، یک یسوعی، از همکاران سناتور رابرت سی. برد، کنترل کننده کتی است.<sup>38</sup> در آن موقعیت، برد که ذهنش کنترل شده بود، گفته می‌شد که با کتی «ازدواج» کرده است، حتی اگر او رسماً با الکس هیوستون ازدواج کرده باشد، باید با کتی ازدواج میکرد. کتی در مورد کریستوفرسون در کتاب خود می گوید:

“...کریستوفرسون در اواخر تابستان سال 1987 و در جریان حادثه دیگری که مربوط به برد بود، تقریباً مرا با پایین تنه خود خفه کرد، که او را از نظر جنسی بیشتر برانگیخت.<sup>39</sup>”

یکی دیگر از روانشناسان مشهور جهان وقاچاقچی مواد مخدر برای دولت، "افسانه" راک اند رول، جری لی لوئیس است. کتی می‌گوید که بارها او را با این جمله تهدید کردند: «ما تو را به جری لی می‌فروشیم». این پس زمینه زندگی کتی و کلی بود، زمانی که مارک فیلیپس روی صحنه آمد، او با الکس هیوستون، هنگ کنگ و چین در یک معامله تجاری کار کرد، اما پس از آن توسط نماینده وزارت دفاع چین در مورد سابقه هیوستون و درگیری او با سیا، مواد مخدر، پولشویی، کودک آزاری و برده داری بود. خبرچین فیلیپس، که مستندی را تهیه کرد، گفت که هیوستون "مرد بسیار بدی" بود و جنایات او در "کاخ سفید" بوده است. مارک فیلیپس می نویسد ترنس-فرماسیون آمریکا:

"اولین پاسخ من به این "افسر" این بود که هیوستون آنقدر احمق و فریبنده است که نمی تواند با "اطلاعات سری" ایالات متحده مرتبط باشد. این نظر به سرعت با عکسی دلخراش از هیوستون مقابله شد. او در حالی که ظاهراً با یک پسر سیاه پوست کوچک، بسیار جوان و ترسیده، لبخند شیطانی می زد. بعداً او را به عنوان یک هائیتی معرفی کردند."<sup>40</sup>

فیلیپس با یک دوست قدیمی که اکنون مرده است، که ژنرال نیروی هوایی در بخش اطلاعاتی بود و ارتباط نزدیکی با سطوح بالای اطلاعات ایالات متحده و خارجی داشت، تماس گرفت.

<sup>36</sup> ترنس-فرماسیون آمریکا، ص 117.

<sup>37</sup> همان ص 118.

<sup>38</sup> همانجا

<sup>39</sup> همان p120.

<sup>40</sup> همان p12.

ژنرال به او درباره تجارت و خرید و فروش برده سیا در سرتاسر جهان گفت و اینکه کتی و کلی تحت کنترل ذهنی مبتنی بر تروما قرار گرفته اند. مارک فیلیپس یادآوری می کند:

من داشتم بی حس می شدم. اولین کلماتی که از دهان خشکم بیرون آمد، این بود: "چگونه این مردم را از آن بیرون می آوری؟"

او لبخندی زد و گفت: « نمی خواهم! این کار را انجام بدهم. اگر آنها را بیرون بیاورید، با آنها چه خواهید کرد؟ قبل از اینکه بتوانم جواب بدهم، حرفشش را قطع کرد و گفت: نگاه کن، تو هنوز همان هستی ولی هیچی دیگر با عمو نیست (ایالات متحده آمریکا). اکنون اکثر سیا، افبی آی و MOB (مافیا) یکسان هستند و در حال حرکت در ارتش هستند.»<sup>41</sup>

فیلیپس اصرار داشت که می خواهد برای نجات تلاش کند و دوستش کدهای کنترل ذهن (بر اساس مسیحیت و خدا) را به او داد که کتی را فعال کند تا با او همراه شود. داستان مفصل و کامل را میتوانید در کتاب آنها بخوانید که به شدت خواندن این کتاب را به شما توصیه میکنم. فیلیپس آنها را به آلاسکا برد در حالی که پیام هایی برای مقامات گذاشت و به آنها گفت تصمیمی بر اینکه حقیقت را افشا کند ندارد. او گفت که آنها را به آلاسکا خواهد برد و مانند آفتاب پرست بی صدا بازی خواهد کرد. همانطور که او امیدوار بود، احتمالاً<sup>42</sup> در این مرحله جان آنها را نجات داد. همچنین بسیاری از افراد باهوش که می خواهند شر را ریشه کن کنند، به آنها کمک کرده اند. یک "جنگ" داخلی در حال آشکار شدن است. در آلاسکا، مارک فیلیپس از دانش خود با پشتیبانی پنهانی از مخاطبین خود برای برنامه ریزی ذهن کاتی استفاده کرد. این کار عظیم و بزرگ نیازمند ماه ها شب بیداری بود. اما او بالاخره موفق شد که حافظه ازدست رفته کتی را بازگرداند. چه داستانی باید برای کتی تعریف میکرد که بتواند واضح و دقیق اتفاقاتی را که برای او افتاده به یاد آورد. متأسفانه برنامه ریزی کلی دشوارتر شد و او از آسم شدید ناشی از ضربه های دائمی که متحمل شده بود رنج می برد. کنترل ذهن سیا، دکتر لوئیس جولین وست و همکارانش تلاش کردند تا کلی را از کتی و مارک بگیرند و در نهایت مقامات از "قانون" استفاده کردند تا اطمینان حاصل کنند که ایالات متحد فاشیست آمریکا یک بار دیگر کنترل او را در دست دارند. در زمان نگارش این مقاله، کلی، 16 ساله، یک زندانی سیاسی تحت بازداشت ایالت تنسی است. رسانه ها و مردم از پرونده های دادگاهی مربوط به کلی منع شده اند و او از حق داشتن وکیل مستقل محروم شده است. دادگاه نیز کلمات

<sup>41</sup> ترنس-فرماسیون آمریکا، صفحات 13-14.

«رئیس جمهور»، «سیاست»، «نظم نوین جهانی»، «کنترل ذهن» و «جورج بوش» را ممنوع کرده است.<sup>42</sup> کلی و کتی هرگز اجازه ندارند به تنهایی صحبت کنند و صحبت کردن در مورد گذشته ممنوع است. مارک فیلیپس که کلی را از شکنجه های دولتی نجات داد، حتی از دیدن او منع شده است. مقامات با استناد به قانون امنیت ملی (که توسط ریگان در سال 1984 اصلاح شد) که به آنها اجازه می دهد از بهانه "امنیت ملی" استفاده کنند، کلی را از برنامه کنترل ذهن پروژه "مونارچ-ام کا اولترا" خود حذف نمی کنند. آنها به شدت از به یادآوردن کلی میترسیدند. هرگاه می بینید که دولت ها از پوشش «امنیت ملی» برای انکار عدالت و اطلاعات استفاده می کنند، منظور آنها امنیت رفتار مجرمانه خودشان است.

کتی و مارک بارها زندگی خود را تهدید کرده اند، اما آنها اطلاعات خود را با پشتیبانی مستند و بعضاً نوار صوتی برای جریانی از سیاستمداران، سازمان های دولتی و گروه های فشار ایالات متحده، از جمله باب دول، ارسال کرده اند. چرا هیچ واکنشی نشان نمی دهد، آقای دول؟ آنها همچنین کتاب شگفت انگیز خود را تولید کرده اند، ترنس-فرماسیون آمریکا و به طور گسترده در جلسات عمومی در سراسر کشور صحبت شد. همین کار احتمالاً آنها را زنده نگه داشته است زیرا کشتن آنها صرفاً تأیید می کند که آنچه آنها می گویند درست است. اگر ادعاهای کتی صحت ندارد، پیگرد قانونی علیه او و کتاب کجاست؟ اکثر اسامی درگیر آنقدر ثروتمند هستند که هزینه چنین اقدامی در دسری برایشان نخواهد داشت. چرا آنها در برابر همچنین اتهامات سنگین و افراطی مانند این سکوت کرده اند؟ اگر مایل هستید از کتی و مارک در کمپین آنها برای عدالت حمایت کنید، می توانید به آنها در صندوق پستی 158352، نشویل، تنسی 37215 نامه بنویسید.

کتی در حالی که ذهنش از تمام بند هایی که برایش ایجاد کرده بودند رهایی پیدا کرد، توانست تمام آنچه را که درباره توطئه جهانی شنیده بود به خاطر بیاورد. از آنجا که تصور می شد او "امنیت" دارد، او شاهد گفتگوهای بسیاری در مورد نظم نوین جهانی بود که از موضوعاتی حمایت می کرد، من و تعداد زیادی از دیگران درباره آنها از جمله برنامه های کودتای نظامی در ایالات متحده نوشته ایم.<sup>43</sup> همانطور که از تجربیات کتی پیدا است، تلاش برای تکمیل تسلط بر جهان صرفاً فقط یک نظریه نیست بلکه کاملاً واقعی است. همین حالا هم این اتفاق در حال رخ دادن است. او می گوید که شنیده است هم ریگان و هم بوش اصرار دارند و هم نظر هستند که تنها راه برای صلح جهانی "کنترل ذهنی توده ها" است. او قادر به مشاهده برنامه ریزی پروژه نظم نوین جهانی، آموزش 2000 بود، در حالی که تحت کنترل یکی دیگر از برنامه نویسان و سوء استفاده کنندگان جنسی او و کلی، بیل بنت، یک آموزش دیده یسوعی بود

<sup>42</sup> ترنس-فرماسیون آمریکا، p.223.

<sup>43</sup> برای اطلاعات بیشتر در این مورد نگاه کنید. و حقیقت شما را آزاد خواهد کرد و شورش ربات ها

که در زمان ریگان بوش وزیر آموزش آمریکا شد.<sup>44</sup> یک فرد پدوفیل به عنوان وزیر آموزش و پرورش ایالات متحده نامیده می شود؟ به من قدرت بده. او در نهایت توسط همکارش، لامار الکساندر، فرماندار سابق تنسی، به عنوان وزیر آموزش جایگزین شد. که کتی می گوید مجبور شده بود در یک مراسمی که خدایان دیگری را میپرستیدند در منطقه ای مرفه نشین شرکت کند.<sup>45</sup> برادر بیل بنت، باب، که همچنین گفته می شود در سال 1986 به کلی در گروبوهمی تجاوز کرده است، بعداً «وکیل حقوقی» بیل کلینتون شد.<sup>46</sup> یکی دیگر از نقش های بیل بنت رهبری "جنگ مواد مخدر" برای جورج بوش بود! خوب حداقل نمی توان بنت را به عدم تجربه در این موضوع متهم کرد. از کتی برای سازش و ارائه "منافع" برای سیاستمداران کلیدی برای اطمینان از حمایت از آموزش 2000 استفاده شد. او آموخت که این پروژه که با نام های آمریکا 2000 و جهانی 2000 نیز شناخته می شود، برای افزایش ظرفیت «یادگیری» کودکان و در عین حال از بین بردن توانایی آنها برای تفکر انتقادی برای خودشان طراحی شده است.<sup>47</sup> بله، مادران و پدران، فرزندان ما هر روز در مدرسه تحت کنترل ذهن هستند و اکثر معلمان حتی نمی دانند که آنها این کار را انجام می دهند! دوستی که در تحقیقات آموزش و پرورش در بریتانیا کار می کند، به نظرسنجی های سرکوب شده دسترسی داشته است که نشان می دهد کودکان کمتر و کمتر در مورد "حقایقی" که در مدرسه به آنها گفته می شود، به خصوص پس از رفتن به مدارس ارشد می پرسند.

کتی شاهد بود که چگونه سازمان ملل تنها وسیله ای برای نخبگان جهانی چشم همه بین است. جورج بوش از نظم نوین جهانی به عنوان "همسایگی" خود یاد کرد و از این صحبت کرد که چگونه به بسیاری از دیگر "رهبران جهان" مانند ملک فهد پادشاه عربستان سعودی گفته است که چه کاری انجام دهند و چه بگویند. بدون شک همین امر در مورد صدام حسین نیز صدق می کند. سفیر ایالات متحده در سازمان ملل، مادلین آلبرایت، آگاهانه بخشی از توطئه نظم نوین جهانی است و جورج بوش زمانی او را در حضور کتی به عنوان مادر محترم همه خواهران (برندگان) توصیف کرد.<sup>48</sup>

آلبرایت از بردگان تحت کنترل دولت ایالات متحده آگاه است و از آن سیاست حمایت می کند. با این حال، او در مقابل دوربین های خبری قرار میگیرد و همچنین سخنرانی هایش در سازمان ملل متحد از «حقوق بشر» سخن میگوید. برایان مولرونی، نخست وزیر کانادا، ازار و انیت های جنسی به کودکان را در کارنامه خودش دارد، در حالی که با کتی و ریگان در همان مهمانی کوکتل کاخ سفید که در آن با آلبرایت ملاقات کرد، درباره طرح نظم نوین جهانی صحبت کرد. کتی می گوید

44 ترنس-فرماسیون آمریکا، ص 179.

45 همان ص 172.

46 همانجا

47 همان ص 175.

48 همان ص 176.

او متعاقباً همراه با برده‌های دیگر، از جمله یکی از بردگان تحت کنترل سناتور ایالات متحده، آرلن اسپکتور، به اتاق‌های مخصوصی در کاخ سفید برده شد. مولرونی پس از انجام برنامه‌های برده جنسی بودن، آنها را ازار میداد و به آنها تجاوز میکرد.<sup>49</sup> کتی متوجه شد که یکی از برده‌ها یک رز قرمز روی مچ دست چپش خالکوبی کرده است و سایر افرادی که در طول سال‌ها با او ملاقات کرده است، از جمله مولرونی، نماد رز قرمز را به تن کرده‌اند. این نشانه فرقه نظم نوین جهانی معروف به "سفارش گل رز" است که احتمالاً "از جامعه مخفی تحت کنترل نخبگان به نام روزیکروسی‌ها الهام گرفته شده است و بخشی از فرقه چشم همه بیننده یا چشم سوم است. سایر افراد مرتبط با سفارش گل رز عبارتند از: کلیتون، بوش، برد، بنت و تروود. پس چقدر جالب است که حزب کارگر بریتانیا باید نماد حزب خود را در دهه 1980 به رز قرمز تغییر دهد. آیا زندگی فقط پر از تصادفات شگفت‌انگیز است؟

یکی دیگر از زمینه‌های حیاتی که تجربیات کتی اوبراین برجسته می‌کند، تهدید «بیگانه» است. برخی از محفظه‌های ذهن او با مضامین "بیگانه" برنامه ریزی شده بود و بسیاری از سوء استفاده کنندگان از او، از جمله بوش، ادعا می‌کردند که "بیگانگان" از فضای بسیار دور هستند که سیاره را تسخیر کرده‌اند. کتی معتقد است که از برجستگی‌های هولوگرافیک برای نشان دادن ظاهر افرادی که به بیگانگان "مارمولک مانند" تبدیل شده‌اند، استفاده شده است. این موضوع به موضوع برخی از یوفوها و تحقیقات فرازمینی مربوط به نژادی به نام "خزندگان" مربوط می‌شود که در این سیاره فعالیت می‌کنند. اگر کتی یک هولوگرام نبود چه می‌شد؟ چه می‌شود اگر این موجودات فرازمینی خزنده مانند بتوانند به شکل انسان ظاهر شوند؟ می‌دانم که فوق العاده به نظر می‌رسد، اما هر ماه که می‌گذرد، با شواهد بیشتر متقاعد می‌شوم که چنین است. این را در کتاب بعدی خود توضیح خواهم داد.

با این حال، مجدداً تأکید می‌کنم که ما باید با احتیاط فراوان به ادعاهای مربوط به تهدید حمله «بیگانگان» به این سیاره رسیدگی کنیم. اگر فناوری «بشقاب پرنده» را دارید که در پایگاه‌های زیرزمینی مخفی توسعه یافته است و می‌توانید تصاویر هولوگرافیک با جزئیات بسیار بالا بفرستید، می‌توانید به راحتی افرادی را که نمی‌دانند چه اتفاقی در حال رخ دادن است فریب دهید تا تصور کنند که شاهد چنین تهاجمی هستند یا از طرف «خدا» در آسمان، هر خدایی را که می‌خواهید پیروی کنید، نسبت دهید. این بدان معنی نیست که آنچه بنظر میرسد در حال وقوع است در حقیقت اتفاق می‌افتد. موجودات فرازمینی معروف به خزندگان و شاخه‌های آنها نیازی به حمله به سیاره ندارند. آنها در حال حاضر اینجا هستند!

وقایع توصیف شده توسط کتی به ایالات متحده محدود نمی‌شود. فرقه چشم سوم یک عملیات جهانی است و به همین دلیل آیین‌های شیطانی و جادوی سیاه آن در سراسر جهان در حال انجام است. کمی بعد از آمدن

<sup>49</sup> ترنس-فرماسیون آمریکا، ص 177.

در سراسر مطالب کتی اوبراین، با زن بسیار شجاع دیگری که اکنون 40 ساله است، در انگلستان آشنا شدم. فعلاً او را بی نام خواهم گذاشت. داستان هایی که او درباره تجربیاتش برای من گفت، منعکس کننده بسیاری از داستان هایی بود که کتی اوبراین توصیف کرده بود. بلافاصله پس از تولد او در دارلینگتون در دهه 1930، توسط پدرش به دو نفر که شیطان پرست بودند فروخته شد. او آنها را فقط به عنوان توماس و هلنا می شناخت. او در وحشتناک ترین شرایط در خانه ای برای کودکان در حال که توسط دو کودک آزار دیگر اداره می شد، بزرگ شد. شب ها چراغ مشعل به اتاق خواب آنها می تابید و اگر برای این یک دقیقه نور این چراغ روی شما نکه داشته می شد، می دانستید که نوبت شماست که به طبقه پایین بروید و مورد آزارهای جسمی فروانی قرار بگیرید. مردم این تصور را دارند که این نوع چیزها نادر است. شبیه جهنم است. بیداد می کند. شبکه تشریفاتی شیطنانی و کثیفی به خانه کودکان و خوابگاه فراریان متصل می شود تا از عرضه دائمی کودکان اطمینان حاصل کند. لطفاً آنچه را که می دانید به من بگویید.

تد گاندرسون، مردی با 28 سال تجربه در FBI، در یک کنفرانس کنترل ذهن در ایالات متحده گفت که پس از تحقیقات طولانی و دقیق، تخمین می زند که 3.75 میلیون از این جمعیت پرست هستند و فرقه خاص دیگری را میپرستند به همین دلیل در ایالات متحده و بین 50 تا 60000 قربانی انسان در سال وجود دارد. درمانگران در کنفرانسی گفتند که مراجعانشان به یک گور دسته جمعی که دقیقاً همین فرقه برای مراسمات مخصوص خود در فضای بازی در خارج از لنکستر، کالیفرنیا که حفر شده بود، اشاره کرده اند.<sup>50</sup> ظاهراً گور دسته جمعی دیگری در ماتاموروس مکزیک وجود دارد.

در طول تعطیلات در دارلینگتون، از سن هفت و هشت سالگی، خبرچین انگلیسی من با پدرش ملاقات کرد که او را با دوتا از آدم هایی که جز همان فرقه بودند، توماس و هلنا، مرتبط می کرد. آنها از طریق آب پرتقال و بستنی به او مواد می دادند و شب ها او را با ون به کلیساهای روستایی در منطقه دارلینگتون می بردند. این داروها به گونه ای طراحی شده بودند که او را راحت تر کنترل کند و در حالتی قرار دهد تا از به خاطر سپردن آنچه می بیند جلوگیری کند. با این حال، همانطور که اغلب زمانی که افراد وارد 30 و 40 سالگی می شوند، محفظه های ذهن به تدریج خراب می شوند و ذهن آنها شروع به یادآوری از مشکلات خود می کند. آنها دوباره آن وقایع را مانند تماشای یک صفحه فیلم تجربه می کنند. به همین دلیل است که بسیاری از مردم قبل از رسیدن به آن سن به قتل می رسند. دیگران زمانی که ربوده می شوند تا تحت برنامه ریزی ذهنی «تقویت کننده» قرار گیرند تا محفظه ها در جای خود باقی بمانند و خاطرات را مخفی نگه دارند، در معرض «بازپس گیری» قرار می گیرند. تعداد فزاینده ای از افرادی که از زندگی وحشتناک جوان خود جان سالم به در برده اند، اکنون شروع به یادآوری می کنند و همان داستان اصلی را تعریف می کنند. اگر شما یکی از آنها هستید، لطفاً با من تماس بگیرید.

در مصائب کلیساهای روستایی که او اکنون به یاد می آورد، از او و سایر کودکان در مراسم این فرقه مرتبط با رابطه جنسی، شکنجه و قتل مورد استفاده قرار می گرفتند.



پنجره‌های کلیسا را با پرده‌های سیاه پوشانده بودند و داخل آن را طبق قوانین این دین با رنگ‌های مختلف برای مراسم‌های مختلف، بسته به زمان سال، چیده بودند. گاهی اوقات آنها به طور مخفیانه از کلیساها استفاده می‌کردند، اما دست کم نگیرید که چه تعداد از افراد روحانی "مسیحی" نیز اعضای شبکه همین فرقه هستند. او به یاد می‌آورد که کسانی که به این دین ایمان دارند و در آنجا حضور داشتند لباس‌هایی پوشیده بودند و تعدادی نقاب از جمله صورت یک بزبه صورت می‌زدند. در بریتانیا، مانند آمریکا، برخی از شناخته شده ترین افراد این کشور درگیر این موضوع هستند. او به خوبی به یاد می‌آورد (خداوند، فکرش را به آن سمت می‌رساند) که به پشت روی زمین کلیسا خوابیده بود به عنوان پسری که جیغ می‌کشد، نه بیش از شش نفر، که توسط موهای بالای سرش نگه داشته شده بود، در حالی که مردی بود که بعداً به یک سیاستمدار برجسته در ایرلند شمالی تبدیل شد و با او رابطه مقعدی داشت. وقتی تمام شد چاقویی برای بریدن گلوی آن پسر آماده کرد و خون او را ریخت. او به من گفت: "چشم‌های این مرد را به یاد دارم" سردی چشمان او را هرگز فراموش نمی‌کنم. او گفت که آن مرد پسر را به دختران ترجیح می‌دهد. چرا وقتی این را می‌نویسم به خانه پسران کینکورا (یک خانه پسرانه در بلفاست که صحنه ازار جنسی سازمان یافته جدی از کودکان بود) در بلفاست (ایرلند شمالی) فکر می‌کنم؟ آن پسر می‌گوید بارها مورد تعرض وحشیانه قرار گرفته است که برای چند دهه یکی از نام‌های بزرگ در سیاست بریتانیا بوده است. او می‌گوید که این مرد بدن عریان اش را با استفاده از قلاب‌هایی که از ناحیه باسن در بدنش قرار می‌دادند به سمت خود می‌گرفت. در آن زمان او یک دختر کوچک بود. میدانم خواندن این مطلب سخت است و با شنیدن همه این‌ها روزها بی‌حس بودم، اما وقت آن است که بالغ شویم و بدانیم واقعا در دنیا چه می‌گذرد زیرا اگر این کار را نکنیم، همه چیز ادامه خواهد داشت.

چند روز پس از صحبت با من، این زن در خیابان ربوده و توسط شش شیطان پرست به یک ون برده شد. سرنگی به گلوی او تزریق شد، زیرا به او هشدار داده شد بود که با آن «گوشت خطرناک» ایک صحبت نکند و نام بردن را متوقف کند. آنها در ادامه زندگی آن زن همواره او را تهدید میکردند. همچنین به او گفته شد که اگر ساکت نشود، سگ خانواده را می‌پزند و «تکه تکه‌ها را برای شما ارسال می‌کنند». مردم خوب. این شیطان پرستان بهتر است این را بفهمند: من نام دو سیاستمدار معروف را می‌دانم و شهادت آن زن را روی نوار دارم. کپی‌هایی از این نوار در اختیار افراد مختلف است و اگر کسی حتی از او، خودم یا هر فردی که با ما در ارتباط است دست از پا خطا کنند، آن نوارها را بلافاصله برای تعداد زیادی از افراد مختلف در رسانه‌ها و جاهای دیگر ارسال می‌کنم و من به صورت عمومی از آنها نام خواهم برد. من منتظر چند تأییدیه دیگر از سوی دیگرانی هستم که مورد سوء استفاده این افراد قرار گرفته‌اند و در صورت دریافت آنها، به هر حال اسامی را اعلام خواهم کرد. اگر چیزی می‌دانید با من تماس بگیرید.

آنچه این زن و دیگران به من گفته‌اند، اگر چنین بود از منابع مختلف و غیرمرتبط به دست نمی‌آید، تا منابع را نادیده بگیرند.

داستان‌هایی در سرتاسر جهان که داستان اصلی یکسانی را روایت می‌کند، آنها حتی جزئیات آیین‌ها و تکنیک‌های برنامه‌نویسی ذهن آنها را بیان میکنند. کودکان و بزرگسالان آسیب‌دیده که دیگر راهی برای برگشت ندارند. داستان‌های آنها آنقدر خارق‌العاده است که کمتر کسی آنها را باور می‌کند. آنها از رفتن به پلیس می‌ترسند زیرا می‌دانند که شبکه شیطان‌پرستی شامل افسران ارشد پلیس، قضات، کارمندان دولت، اهالی رسانه، سیاستمداران و بسیاری دیگر است که جامعه "آزاد" ما را کنترل می‌کنند. سوالاتی مانند "به کی می‌خواهی بگویی" و "کجا می‌خواهی فرار کنی" برای شکستن روحیه مردم استفاده می‌شود. احساس ناامیدی که در آنها شکل میگیرد باعث میشود فکر کنند که نمیتوانند هیچ کاری برای عدالت جویی انجام دهد و دست از تلاش میکشند. همچنین، همانطور که بسیاری از آنها گفته‌اند که مواد مخدر مصرف میکنند و شروع به برنامه‌ریزی میکنند تا در قتل و شکنجه دیگر کودکان شرکت کنند. هنگامی که به حالت هوشیاری برگشتند فیلمی که از آنها ضبط شده را برایشان پخش میکنند. آنها آنقدر از کاری که انجام داده‌اند وحشت دارند و از عواقب آن چنان وحشت دارند که جرات صحبت با مقامات را ندارند. داستان‌های افرادی که با آنها صحبت کرده‌ام و روایت‌های دیگرانی که خوانده‌ام حکایت از رویدادهایی دارد که غیرقابل درک است، یا حداقل واقعا اتفاق نمی‌افتد. نوشیدن خونا، خوردن کالبد میت، هزاران بزرگسال و کودک دفن شده در گورهای عمیق، قتل مردم در مقابل دوربین برای فیلم‌های به اصطلاح «توبیخ»، فقط داستان‌هایی وحشتناک هستند. یک مادر در یک مستند تلویزیونی در سریال (اعزام‌ها) در کانال چهار در بریتانیا گفت که چگونه او مجبور شد نوزاد تازه متولد شده خود را در محراب شیطنانی بگذارد و چاقویی را در قلب آن فرو کند. سپس یک شیطان‌پرست با کالبد نوزاد رابطه جنسی داشت. در حال حاضر این اتفاق در کشور شما در حال وقوع است.

فرقه چشم سوم می‌تواند به جهانی بودن خود ادامه دهد.

دیکتاتوری در هر صورت وحشتناک است، زیرا اکثر مردم نمی‌توانند در مورد آنچه در جهان می‌گذرد و اینکه چه کسی زندگی آنها و فرزندانشان را کنترل می‌کند، نگران باشند. آنها آنقدر تحت فشار بدهی و ترس هستند که سرشان را پایین نگه می‌دارند و چشمانشان را بر روی همه اتفاق‌ها بسته‌اند. یا بیشتر نگران قیمت ملالشعیر، آخرین "رسوایی" در صابون‌های تلویزیونی، یا عملکرد تیم فوتبال خود هستند. مایکل آکینو، نماینده چشم سوم، در قلب جنگ روانی دولت ایالات متحده علیه جمعیت خود، زمانی به کنی اوبراین گفت: «95 درصد مردم می‌خواهند توسط 5 درصد دیگر رهبری شوند و 95 درصد نمی‌خواهند بدانند و اقعا در دولت چه می‌گذرد». چقدر غم‌انگیز است که این واقعا حقیقت دارد. هر کسی که هنوز بر این باور است که نتیجه مسابقات فوتبال یا قیمت ملالشعیر واقعا در تصویر گسترده‌تر از زندگی در این سیاره مهم است، ممکن است از خواندن مطالب زیر به آگاهی برسد.

این روایت به قول خود کتی از اتفاقی است که برای فرزندش، کلی، بارها و بارها رخ داده است:

«کلی پس از ورود به «همسایگی» جورج بوش و از هر برخورد جنسی که پس از آن با او داشت، به شدت بیمار شد. او در دمای 6 تا 104 درجه دوید، استفراغ کرد و سردردهای پی در پی را به طور متوسط به مدت سه روز تحمل کرد (همانطور که با ضربه های ولتاژ بالا سازگار است). اینها تنها شواهد گویایی بود، جدای از سوختگی های عمیقی که روی پوست او باقی مانده بود. هیوستون، من را ممنوع کرد که با دکتر تماس بگیرم و کلی من را منع کرد که او را دلداری بدهم که به طرز تاسف باری شکایت می کرد که سرش "به شدت درد می کند حتی برای حرکت کردن". کلی ساعت های متوالی را بدون حرکت ماند و اغلب از درد شدید کلیه شکایت داشت و نشیمنگاه او معمولاً " برای یک یا دو روز پس از آزار جنسی بوش از او خونریزی می کرد. قربانی شدن من با کنترل ذهنی باعث شد که نتوانم به او کمک کنم یا از او محافظت کنم. بیدن فرزندم در چنین وضعیت وحشتناکی باعث از بین رفتن من شد، ناتوانی من در رفع نیازهای او تا زمان نجات ما توسط مارک فیلپس در سال 1988 ادامه داشت. خونریزی نشیمنگاه کلی یکی از هزاران نشانه های فیزیکی او در بدنش بود. انحرافات پدوفیلی جورج بوش ( پدوفیلی عبارت است از تمایل جنسی عود کننده یا تحریک جنسی نسبت به کودکان زیر سیزده سال است) که من شنیده ام او در بسیاری از موارد آشکارا در مورد سوء استفاده جنسی صحبت می کند. او از این و تهدید کلی برای کنترل من استفاده میکرد. پیامدهای روانی آزار جنسی توسط یک رئیس جمهور پدوفیل به اندازه کافی ذهن را در هم می ریزد، اما طبق گزارش ها، بوش با دستگاه های پیچیده کنترل ذهن الکترونیک و مواد مخدر ناسا، آسیب های روحی خود را به ذهن کلی تقویت می کرد. بوش همچنین این جمله را القا کرد که "با کی تماس بگیری؟" و "من تو را تماشا خواهم کرد" او با کلی تماس میگرفت و احساس درماندگی او را تشدید میکرد. شکنجه ها و آسیب های سیستماتیک که در کودکی متحمل شدم، اکنون در مقایسه با ویرانی های فیزیکی و روانی وحشیانه ای که جورج بوش بر دخترم وارد کرد، پیش پا افتاده به نظر می رسند»

در حالی که داشتم آن را می خواندم و اطلاعات دیگر را در این فصل جمع می کردم، آیا می دانید درحال حاضر در بریتانیا چه اتفاقی می افتاد؟ روان جمعی انگلیس مسحور یک مسابقه فوتبال در مسابقات قهرمانی فوتبال اروپا موسوم به یورو 96 شد. روزنامه ها، رادیو و تلویزیون مملو بودند از داستان هایی در مورد تیم فوتبال انگلیس. روزنامه های تبلوید، به ویژه دیلی میرر، مملو از تصاویر اسفناک بازیکنان انگلیسی بود، از جمله برخی که کلاه های حلبی به سر داشتند، میرر "جنگ فوتبال" را علیه آلمان اعلام کرد. روزنامه های تبلوید، روزنامه های پر

فروشی بودند که سعی داشتند با عنوان ها یا تصاویر جنجالی فروششان را بیشتر کنند.

---

<sup>41</sup> ترنس \_ فرماسیون آمریکا p158

در همین حال، این «روزنامه‌نگاران» اجازه می‌دادند همه چیزهایی که من توضیح داده‌ام و خیلی چیزهای دیگر را بدون تحقیق و بدون افشا چاپ کنند. انگلیس در آن مسابقه به آلمان باخت (چه خوب) و به عنوان عزاداری ملی تلقی شد. برخی از مردم گریه کردند زیرا یازده انگلیسی با پیراهن خاکستری نتوانسته بودند توپ را به تور بیش از یازده آلمانی با پیراهن سفید بزنند. عده‌ای دیگر در شهرها و شهرستان‌ها اعتراض کردند. یک مرد روسی به دلیل اینکه صدایش شبیه آلمانی‌ها بود چاقو خورد. به نظر شما چند نفر، نمی‌توانند دنیا را کنترل کنند؟ و این همه چیز را ساکت نگه دارند؟ این یک کار آسان است. من راجب فوتبال بدگویی نمی‌کنم. خوب بازی کردند، بازی زیبایی است، اما فقط همین است، یک بازی. مهم نیست اگر فوتبال، صابون‌های تلویزیونی یا لاتاری باشد. برنامه‌های بازی است که ذهن جمعی را بر روی مزخرفات متمرکز می‌کند و بنابراین ذهن ما را از کارهایی که عده کمی با ما و دنیای ما می‌کنند منحرف می‌کنند. همچنین در زمانی که این فصل را جمع‌آوری می‌کردم، دو «مسیونر» مورمون در خیابان به من نزدیک شدند تا مرا به «ایمان» خود تبدیل کنند. (مسیونر یا مبلغ مذهبی یا داعی عضوی از یک گروه مذهبی است که به مناطق مختلف اعزام می‌شود برای تلاش به گرواندن و یا انجام اعمال مذهبی.) (مورمون: فرقه‌ای مذهبی) این دو کلون جوان دستکاری کننده ذهن سالت لیک سیتی (مرکز ایالت یوتا: آمریکا) هیچ تصویری از وحشتی که در آن مکان انجام می‌شود نداشتند و نه اینکه کنترل کنندگان واقعی "کلیسا"، شیطان پرستان و کودک آزارهای دولت ایالات متحده هستند. نژاد بشر به خود اجازه داده است که مانند قارچی باشد که مدام در تاریکی نگهداری می‌شود و تغذیه او از مزخرفات است. کتی اوپرین و رابط من در انگلیس هر دو موافقند که علیرغم تمام وحشت و کنترل ذهنی که متحمل شدند، معنویت اصلی آنها نمی‌تواند شکسته شود. آن هسته معنوی جرقه نشکن (نور) در درون ماست. منبع ما آگاهی ما است. عشق پاک. این بسیار قوی تر از هر مقیاس منفی است. این جرقه‌ای است که ما را هدایت خواهد کرد. اگر فقط آن را آزاد کنیم از این وضعیت خارج می‌شویم.

اکنون با خواندن آن نام‌ها و اعمالی که توضیح دادم، چه احساساتی در درون شما ایجاد شد؟ برای بیشتر افراد من شک ندارم این حس ترکیبی از نفرت، خشم و ترس خواهد بود. همه آن حس‌ها را می‌توان درک کرد. اما افرادی که این کارها را انجام می‌دهند و کسانی که فرقه چشم سوم را کنترل می‌کنند چه احساسی دارند؟ نفرت، خشم و ترس. ما مطمئناً دیگر به آنها نیاز نداریم. کسانی که از این افراد رنج کشیده‌اند و همچنان رنج می‌برند، یا بهتر است بگوییم آگاهی که آنها را در اختیار دارد، به وضوح شیدای به عشق ما نیاز دارد. اما مسئولین هم همین‌طور نبودن عشق در قلب آنهاست که به آنها اجازه می‌دهد این کارها را انجام دهند. البته، کاری که آنها انجام می‌دهند باید افشا شود و باید عواقب کارمایی اعمال خود را بپذیرند. همه ما مشمول آن هستیم و زمان مواجهه با اعمالشان فرا رسیده است. اما لطفاً برای آنها عشق بفرستید نه نفرت. آنها افراد تسخیر شده هستند. آنها را ببخشید، آنها نمی‌دانند چه می‌کنند.

به سادگی ابراز بدرفتاری و نفرت به سوی کسانی که درگیر هستند، راهی آسان برای واگذاری مسئولیت همه اینها به شخص دیگری خواهد بود، تا به جای نگاه کردن به خود، این مسئولیت را به دیگری بدهیم. خوب نیست که کسی مسئولیت خود را در قبال آنچه برای کنی او بر این اتفاق افتاده و هنوز برای دخترش، کلی، و میلیون ها نفر دیگر در سرتاسر این سیاره رخ می دهد، کنار بگذارد. افرادی مانند بوش، کلینتون، ریگان، فورد، ترودو، مولرونی و چنی ممکن است از جمله عاملان فیزیکی این وحشت باشند، اما آنها فقط می توانند به کنترل این جهان ادامه دهند و با مردان، زنان و کودکان ما با این شیوه کثیف رفتار کنند. زیرا بشریت ذهن خود را رها کرده و به عده معدودی اجازه اجرای نمایش داده است. شما نیز مسئول هستید، همه مسئول هستند، به ویژه کسانی که قدرت بی نهایت خود را به قدری تسلیم کرده اند که تبدیل به گوسفند دو پا در یک گله گیج شده اند. اگر بشریت از همه اینها درس بیاموزد و قدرت خود را پس بگیرد، آنگاه افرادی که در کتاب هایم نام می برم، از نظر تکامل جمعی انسان، به همه لطف کرده اند و به وضوح نشان می دهند که چه اتفاقی می افتد وقتی شما خود را تسلیم می کنید. این حق شما است که قدرت خود را پس بگیرید.

شما واقعیت خود را کنترل می کنید. همه ما این کار را می کنیم و

واقعیت جهانی را که در اینجا آشکار می شود، در مجموع ایجاد کرده ایم. ما می توانیم واقعیت جدیدی خلق کنیم. این فقط یک فکر، یک انتخاب و تغییر نگرش است. لحظه ای برای از دست دادن وجود ندارد. زمان انجام این انتخاب... است. اکنون ما و فقط ما کلیدی را در دست داریم که با یک چرخش و یک تغییر ادراک می تواند این جهان را از زندان به بهشت تبدیل کند.